



نامه خسروان

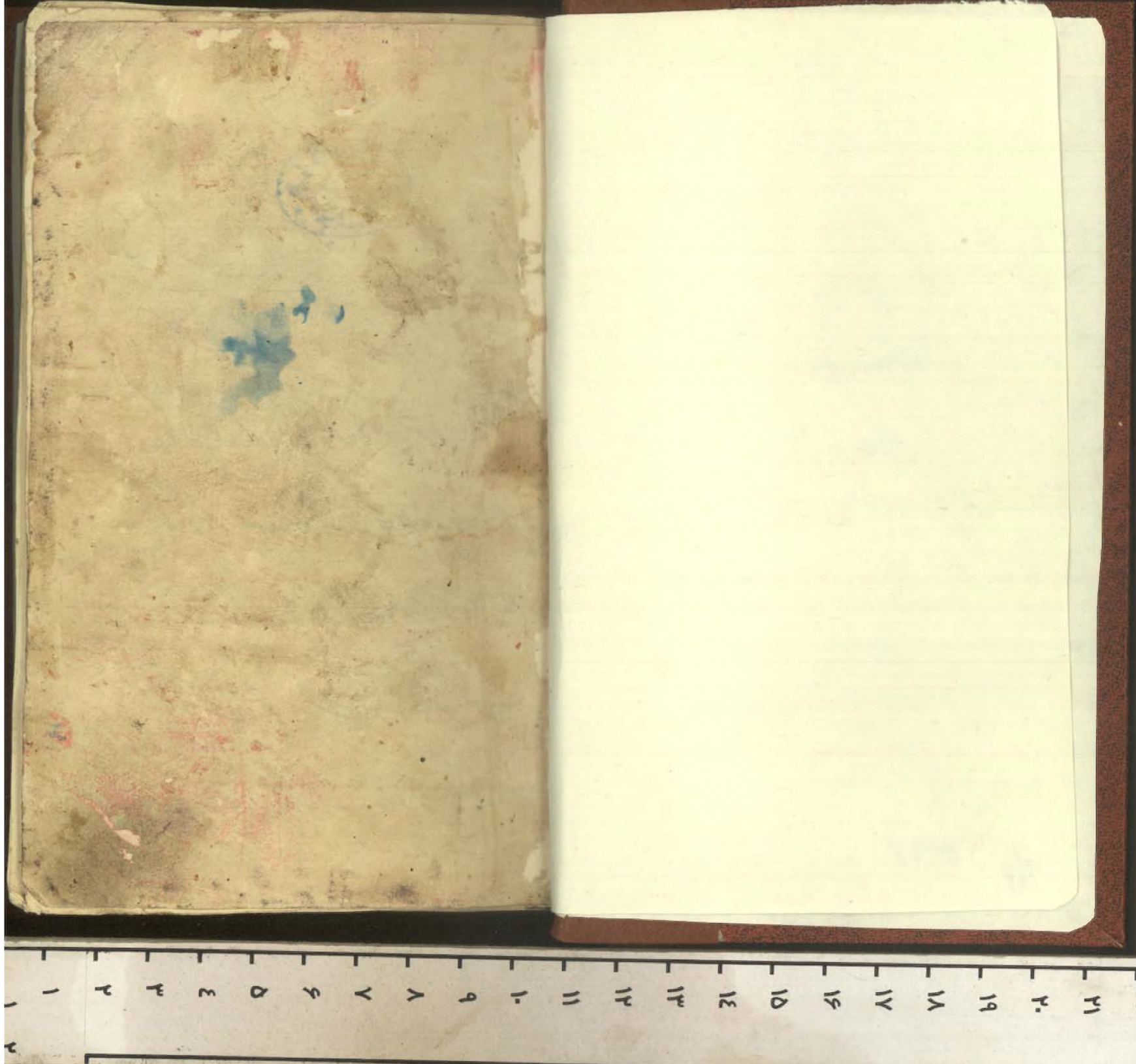
جلد دوم

۲۲۶۹

$\frac{17}{287}$

۱	۱
۲	۱
۳	۲
۴	۳
۵	۳
۶	۴
۷	۵
۸	۶
۹	۷
۱۰	۸
۱۱	۹
۱۲	۱۰
۱۳	۱۱
۱۴	۱۲
۱۵	۱۳
۱۶	۱۴
۱۷	۱۵
۱۸	۱۶
۱۹	۱۷
۲۰	۱۸
۲۱	۱۹
۲۲	۲۰
۲۳	۲۱
۲۴	۲۲
۲۵	۲۳
۲۶	۲۴
۲۷	۲۵
۲۸	۲۶
۲۹	۲۷
۳۰	۲۸
۳۱	۲۹
۳۲	۳۰
۳۳	۳۱
۳۴	۳۲
۳۵	۳۳
۳۶	۳۴
۳۷	۳۵
۳۸	۳۶
۳۹	۳۷
۴۰	۳۸
۴۱	۳۹
۴۲	۴۰
۴۳	۴۱
۴۴	۴۲
۴۵	۴۳
۴۶	۴۴
۴۷	۴۵
۴۸	۴۶
۴۹	۴۷
۵۰	۴۸
۵۱	۴۹
۵۲	۵۰
۵۳	۵۱
۵۴	۵۲
۵۵	۵۳
۵۶	۵۴
۵۷	۵۵
۵۸	۵۶
۵۹	۵۷
۶۰	۵۸
۶۱	۵۹
۶۲	۶۰
۶۳	۶۱
۶۴	۶۲
۶۵	۶۳
۶۶	۶۴
۶۷	۶۵
۶۸	۶۶
۶۹	۶۷
۷۰	۶۸
۷۱	۶۹
۷۲	۷۰
۷۳	۷۱
۷۴	۷۲
۷۵	۷۳
۷۶	۷۴
۷۷	۷۵
۷۸	۷۶
۷۹	۷۷
۸۰	۷۸
۸۱	۷۹
۸۲	۸۰
۸۳	۸۱
۸۴	۸۲
۸۵	۸۳
۸۶	۸۴
۸۷	۸۵
۸۸	۸۶
۸۹	۸۷
۹۰	۸۸
۹۱	۸۹
۹۲	۹۰
۹۳	۹۱
۹۴	۹۲
۹۵	۹۳
۹۶	۹۴
۹۷	۹۵
۹۸	۹۶
۹۹	۹۷
۱۰۰	۹۸









چون پس از انجام بختن نامه خسروان در هر گونی  
که از دانشمندی نشانی میافتم ازین نامه  
فرستاده درخواست نمودم که اگر بکامید  
یا فردوش چیزی سهوا و ارادند برین بنده  
بنگارند تا به آرایش نامه دیگر بکار رود

از آن میان میسر را فحشی اخوند زاده که ارتقا

ادری با یگان و سالهاست در قیاس جایگاه داد

و پیش کارگذاران کشور روس بویژه فرمان

روایان قلیس همیشه سر بلند است و یکی از خرد

اورا در نوشته های خود انسان کامل نماید

این پاسخ را نگاشت



نامه میرزا فتحعلی

نواب اشرف رفیع والا

۴ شاهزاده عالی تراد جلال الدین سید را

اطال الله عمره را معروض میدارم در راه

امسال در حالتی که خاطرم از ناسازگاری

روزگار مشغولش بود از عدم موافقت

معاصرین غم ملت و هم وطنان صاحب قدر

در پذیرفتن بعضی تدبیراتم بحجت ترقی همگی

در علوم و صنایع سر و چپ تفکر و طلال درویش

نامه میرزا فتحعلی

این افسردگی را از حالات خودم بخواهید

بمانده حسرت مراد در کار سرآمد درین دیرپایه

بسیار تپه پراچنگان همی بودم از قضا و طبع

بخشید یعم ولی حاصلی ندیدم درین عصر صاحب

بزرگان ترکان ایران زمین همه خسته بودند چون غلی

جوانم رفت و زبون کشید جوانی ندیدم با ذوق

سفر کردم از راه دریای بروم الف باه نورادران مزد



نامه میرافشلی

ه نمودم بارکان دولت نام خیالم بسی بخت بوده نه عام

یکایک بخت صد آفرین جهان شد بختم چو خلد برین

برایا که پیشتر ساختند با لغام شاهانه بنواختند

زمانه بکامم فلک رام بود بفروری اندم یکی کام بود

که ناکه یکی مردک زرد چهره بجام مرادم بر آسخت ز

به پیش وزیران و راه بود سرو دشمن دین و دولت نمود

بوخت در آغوش ترکان از بزرگان شود ادا ترکان

نامه میرافشلی

بنایا بر بختم از خاک روم که ماندن در اینجا مرا بودم

دشمنان که بطهران خبر ازین رفتن و آمدن بی اثر

نوشتم یکی نامه و پذیر بنام وزیر علوم از غیر

الف بار نور انشان دادش در پی نو بفرودس بخاوش

در بغا جو اتم نداد آن وزیر نشد بر مرادم مراد سیکر

نشد چون برویم در بخت باز که شستم ازین آرزوی دار

پسروم با خلاف این کار مرا بنجام این پنج و چهار



نامیرزا فتحعلی

ما ناگاه لازم جوان عالی کده علی بن ابی رضوان

مکان نظام الله و نه این رقعہ را از طرفش می آید

نواب اشرف والا شاهزاده والا زاد جلال

الدین میرزا که فاضل و ممتاز و از سویلر اسبوان

عالم باجرات شمارا یا دوسرا فسر از فرمود

کتابی برسم بهیه برای شما و ستاده است

لذا برای زیارت کتاب مستطاب باید

رحمة

نامیرزا فتحعلی

ز محبت کیشده بمنزل من بیایند بقیع کردم

و خود بخود کفتم سبحان الله این چه جرات است

که در زمره ملت من نیرو جودی پیدا می شود

که از سویلر اسبوان عالم با اطلاع و صاحب

بغرت و تعصب بوده نشانه وطن دوستی

و ملت پرستی را داشته باشد پس من چرا این

ملت نامیدم بعد از تلفظ این کلمات



نامه سیر افحقی

۹ و بعد کردم خاطر پر مرده ام شیفکی حاصل نمود

بر خواستم بمنزل علیخان رقم کتاب

مستطاب رازیارت کردم تعلیق نواب شما

خواندم بزار زبان شکر گذاری می کنم بزار زبان

از حرمان دیدار نواب شما افسوس میخورم و خود

درین حرمان دیدار از تذکار نواب شما

نیله بخش خواهم شد و کتاب مستطاب شما

نامه سیر افحقی

همیشه در پیش نظر نگاه داشته شمارایا و خواهم نمود

نواب اشرف شمارا معروض میسرارم

که تا رسیدن کتاب و تعلیق شما من از حقایق

حالات و فضایل و کمالات شما مستحضر نمودم

چونان عالی کمره علیخان در این باب بطوری

مرا اطلاع داد که بشت و روز در اشتیاق شما

بسر پرورم و بیدارم که آیا عمر وفا خواهد کرد



نامه سیر افغانی

۱۱ و آیا دسیله رو خواهد داد که شرف و جبت

دیدار عزیز شمارا دریابم در خصوص مقبولیت

کتاب مستطاب شما بغیر از توصیف و تحسین

حرفی ندارم خصوصاً این کتاب ازین باب

شایسته تحسین است که نوآب شما کلمات پیکانگان

از میان زبان فارس با لکله برافکنده ای

کاش دیگران نیز متابعت شمارا کردند

نامه سیر افغانی

۱۲ و زبان مارا که شیرین ترین زبانهای دنیاست

از اختلاط زبان با کلفت و نامهور پیکانگان

آزاد نموده می نوآب اشرف شمار زبان مارا

از تسلط زبان دیگران آزاد میفرماید افسوس محرم

که من مثل شما نمی توانم نوشتهجات خود را در زبان

فارسی بی اختلاط الفاظ دیگران نوشته باشم

چونکه از طفولیت زبان فارسی را به نیطوری



نامه سیرافیه

۱۳ گرفته ام حالا ترک این عادت برای من

غایت دشواری دارد خانه پکا نکان خراب

شود من تقصیر ندارم باید درین خصوص مرا

معذور داشته باشید من نیز درین ملا

همتم که ملت خودمان را از دست خط دیگران

نجات دهم کاشش ناشی پیداشدی وقت

از قید اکثر رسوم و عیبه این پکا نکان که سلطنت

نامه سیرافیه

چندین هزار ساله عدالت این محدوده ۱۴

بلند آوای ما را بر زوال آورده و وطن را

که کستان روی زمین است خراب

اندر خراب کردند و ما را بدین وقت <sup>کدگی</sup> دگر

و بعدویت و زالت ساینده آزاد نمود

امانه برسم نبوت یا امامت که خلاف

مشرک من است بلکه برسم حکمت و فلسفیت



نام میرزا فتحعلی

۱۵ زیرا که پس از پیغمبر احوال زمان دانند ادبی

این ادعای را نباید بکند آرزو دارم که نواب

با آن عظم شان که دارید از فرط غیرت بدین

رحمت یعنی عمل تصیف تن داده اید کاش اگر

ممکن میشدی پاره اخبارات تاریخی از کتب

و تواریخ و تقریرات خود کسبه های بزرگ

ماندگان و ناکان مایند تحصیل کرده آنرا نیز

نام میرزا فتحعلی

داخل تصیف خود نموده نامه پنهان نامه

باشد ما با تفصیل نمیدانیم که از سلسله

پیکانها چه مصائب بر سر این چهارگان

آمده است اطلاعات مادر خصوص جانی

و قوانین سلاطین ایشان اجمالیست اخبارات

تاریخی از کتب خود کسبه ان برای خوانندگان

غایت طر فنی و تازگی خواننده داشت



نامه پیرافصلی

۱۱. یغدام کبسه های یزد در زبان و خط

خودشان کتب دارند یا نه کرده ای ازین طایفه

از قرا که یغدام در هندوستان میباشند

و در زبان کجراتی کتب دارند بحمل کتب

کبرهای یزد نیز در زبان و خط کجراتی باشد

به صورت چونکه فرموده بودید هر چه بخالم

برسد بنویسم از آن جهت این مطلب را

داستان رردستان

نوشم ریا ده برین چیز دیگر بخالم رسید ۱۲

پس از رسیدن این نامه ما بختی بسجی

هوشنگ ما نیز با ما بمکه در هندوستان در دکنه

به راه در سال هزار و دویست و پست و هشت

زاده شده و در کودکی با ما در خود به بی بی آمد

در آنجا پرورش یافته و از آنجا در اندیشه



داستان زردستان

۱۹۳ جاکردی افتاده و پسر کشوران هندوستان

و برخی از شهرهای ایران را کرده و در پای

تخت نشین دارد خود را در ویش فانی مایه است

و یکی از پشویان دانسته زردستان هندوستان

از زبان کجراتی و داستان پارسیان نیکو

آگاهی دارد و پست سالت بایران آمده

بایه شاهزادگان و بزرگان راه دارد و با

پشویان

داستان زردستان

پشویان آیین نیز آمده و شد بنیاده ادرا ۲۰

خواست داستان زردستان را جو یا شدم

وی نیز چنانچه باید این بنده را آگاهی داد

چون از آنجا آگاه شده و اندیشه نگاشتم دارم

ازین سه پرده نیست بختن مایه و برای

این کشور و پریشانی پارسیان دوین



داستان رز و شیا

۲۱ چکونه از آنجا بیرون رفتند و هر گروهی کجا

جای گرفتند سوئین شماره ایشان

در این روز کار تابیند است و چکونه بر آنها

میگذرد این داستان چندان نیست که نامه

جد اکانه نگاشته شود و دیگر مراد از این بود

در آغاز نامه دومین که انجام رز و شیا

و آغاز دست یافتن تازیان بود که از سرش

داستان رز و شیا

این را از بکاریم چون نامه دومین از چاپ ۲۲

بیرون آمده بود آنچه از سر گذشته پاریان

آگاهی پیدا شد نگاشته در آغاز این نامه

که اشیستم تا بجوایش آن دوست خردمند

بیدگان از که از سرش پاریان آگاهی یابد

مایه ویرانی این کشور یکی آنکه موبدان اند که



دانشان  
رود

۲۲ خود بین شده یادشان برزگان کشور

پس نمی شنودند و آشکارا بگفتند که ما را خدا

بر بندگان خود پیشو کرده بکند اری ایشان

فرستاده شهریاران و بزرگان را

تا ما بگوئیم نباید بکاری پروازند خداوند

روی زمین مایا نم و مردمان باید بفرمان

بباشند چون شهریاران کوشش باین بختان

نمی دانند

دانشان  
رود

نمی دادند ایمان بترکم کم آشوب بر پا کرده ۲۳

برزگان کشور را بیداد کرد و ستمکاران را میزد

بازرگانان و بزرگزان و پشه و ران که با آنها

آدم و شد داشتند بلیه دانسته در پرتشکاهای

خود راه نمی دادند از این روی آشوب

بزرگی در پاس برپا شده هر یک در گوشه

باندیشه خود راه می رفتند این رفتار قهقهه



داسان رردستان

۱۵ بای پرستانی ریزدستان و ویرانی ایران

تایکی از موبدان خردمند بادش که بدو

ینا میداد از انجام این کار بیدار شد و هر دو

باموبدان دیگر اجمن کرده بدیدار و نشیهای

این رفتار با آنها و انمود میکرد آنها گوش

باین سخنان نداده و براسم کار و بدکس خواند

و باز رکان کشور اسباز و استبد چنانچه آن

داسان رردستان

بزرگوار زیست خود را در این کشور و شوار

و بنام باز رکانی بهام آوران شنافت

چون در آن روز کار واپسین پیمبران با شوهر

به باز رکانی در آن کشور رفته بود با وی است

پس از چندی به او برای دوستی زاد و بوم

باز آهنگ ایران کرد بشی در خانه خود نشست

چیزی مینوشت ناگاه بی نوائی بر در خانه رسید

کرده در گفت و برای چیزی به آن پسران رفت نامی از اعم آوران در میان



داستان رر دینا

۲۲ کردید و بداد بجا در بر آشف که چهره اچری بای

مژادی که مرا آسوده بکند از دلدانی که در زو

خود داشت بسوی آن پسره زن انداخت

بمرا و خورده هماندم جان بداد بامداد چون

مردمان آگاه شدند بپوشه مؤبدان که دشمن

ویرینه آوودند بکشتن فرمان دادند ناچار

که بخت بدینه رفت و در آنجا ستوده پیران

داستان رر دینا

دید که کردی کرد و آورده مردم را بسوی خود ۲۳

میخواند او پسر خور را از پروان دی نمود

و بهترین پیران و براسلمان فارسی نام نهاد

تا روزگار عشر برای دل پری که از خواب

داشت او را بکفر قن ایران و لشکر کشیدن

این کشور داد داشت و راهها پیش پای او گذاشت

چنانچه لشکر کشی تا زبان را نکاشته ایم



دستان رزیدین

۲۹

و دیگر اینکه سیف دوالاؤن پادشاه  
بمن بنوشردان پناه آه رود که جشبان  
همایکانش بکشور دست یافته اند این پادشاه  
از اندیشه های سیکوئی که داشت ناامیدی  
اورا سزاوارندید و لشکریان را نیز  
بکشور پکانه فرستادند و مردمان ایران را

دستان رزیدین

برای این کار از پای در آوردن بخود نیش ۳۰

که و بی از زندانیان را بهر داری وارز  
نام کرمانی بهر اهی سیف دوالاؤن بمن  
فرستاد که اگر در کشور پکانه گناه کاران را  
زیانی رسد باکی نباشد و اگر کاری پیش  
برند پادشاه پناه آورده دلخوش و امیدوار  
شود ایان در آنجا کارهای دیسره کرده



داستان اردشیر

۳۱ سیف ذوالاذن را در کشور خود جای گزین نمود

پس از چندی دست پادشاه از کشور کوتاه

کرده دوازده هزار دوش بکشور داری پرداخت

چون ایشان مردمان پارس و خوانان را در

دولت بودند هنگامیکه اندیشه عمرادر لشکر فرستاد

پارس شدند با وی در این کار امان گشته

بوی رانی این کشور مسدود نمودند

و دیگر

داستان اردشیر

۳۲

دیگر آنکه چنانچه نگاشتم چون نوشیروان

پنج مزدکیان را از ایران برگزید و با ایشان

آنجا که در گوشه و کنار پارس پنهان بودند هر یک

آتش ببارید و هر یک را در شورشها نمود

دایه پنج زیر دستمان و مردمان این کشور

شدند چون خردمندان و دانشوران کشور



دانشان زردستان

۳۳ پارس پریشانی روزگار خود را چنین دیدند

و از هر جا دانشندان گروهی در استخر کرد

آمده انجمن بنام نموده گفتگو با کردند سرانجام

از بیبودی کشور نامیده شده یا قصد خاتون

از شاهزادگان ایران از زاد و بوم خود

گذاشته از راه کرمان با تاخت هرگز نرفته

و در آنجا از آمدن لشکر تازیان و کوفاری

۱. al:do-le a:at:at

ای را به هم بدید که هر خدیو  
عبدالله به خان عوام

دانشان زردستان  
بزرگرو و کشای پاریسان آگاه شده ۳۴

چند کشتی فراهم آورده رو به بندوستان

که از دند از بدبختی برخی از کشتیان ایشان

در آب فرو رفت و چند کشتی دیگر ببرد

و یو فرود آمدند

چون در آرزو رکار در بندوستان هر گوشه

پادشاهی بود و هر یکی را راجه میامیدند راجه



داستان رردستان

۳۵ بندر دیوار آنها رسیده درست رفتاری

بانهائی نمود ده پانزده سال در آنجا بیدی

که رانیده سرانجام از رفتاران راجه

بنده آمده روسوی کجرات گذارده در بندر

خود آمدند که پای تحت کجرات است که دهی

آنجا مانده برخی دیگر که آب و خاک آنجا با سنا

سار کار نمود از آفرین خوششان نیاند

بکشتی

داستان رردستان

بکشتی سوار شده جای دیگر رفته و همان جا ۳۶

آباد کرده شینگاه نمودند چون بزرگ آیکوه

از رفسنجان کرمان بود آنجا را سنان

نام کفار

پشت آیکوه در دیگر کوشورهای هندوستان

مانند بمبئی و سورت و مدراس و کلکته و ممبئی

و پنجاب و پشاور و جامای دیگر جایگاه



دانشان در میان  
۳۷ گریزند چون در آند در کار پارچه باغی  
دیشه دوی در هندوستان بود پارسیان  
در این هنر استاد بودند در هر جا که جای  
گرفتند پارچه های نیکو از کرک و ابریشم و پنبه  
بافتند درخت های بارور کاشتند را چه هرندی  
که پارسیان در آنجا جایگاه داشتند از  
هنرمندی آنها خوششان آمده روز بروز بر آنها

دانشان در میان  
مهربانی نمود بر پادشاهان بیغور و تاسیبه ۳۸  
سال پیش ازین که فرنگیان به بازار گانی  
بهندوستان راه پیدا کردند بازار گانان  
کشور فرنگ در بندر سورت جای گرفته  
چون در آن میان از پارسیان کار آمد تر شد  
چش کار و انبار دار و سرایدار از آنها  
گرفتند و تا کنون که انگلیس کشور هند دست



دانشان  
دانشان ررد

۳۹ پشتر کاشکان آمان از پاریان است

دشماره این مردمان را چنانچه گویند

چ در آسیا و چه در بختهای دیگر من

تاکنون پشترانیکه در است و بسته به پادشاهی

کشور انگلیس اند و چون مردمان هنرمند

و دیروست و دل باز اند و کاروانی آشیان

بزرگان کشور انگلیس آشکار است آنها را

دانشان رشتیان

در هر کشور هستند از جمله دارند چنانچه ۴۰

در ایران حبشیان را خرید و فروش میکنند

در آنجا نیز گویان را خرید و فروش میکردند

برخی از پاریان از آنها خرید و به نجواچی

گرفتند آنانکه از آنها زانیده شدند

به چه سه گفتند و دیگران که پدر و مادر

هر دو از پاریان بود هنوز در بند سرخ



داسان رودین

۱۴ و یغده اند از آردی پارسین اکون

در بند و شمان و دوتره اند نه این است

که سیه چو ما از آن سرخ و یغده نیست تر باشند

چنانچه دیده و شنیده شده است پشتر داشتند

و سرمایه داران از اینان اند و آنان که در آن

مانند هر که ام یامین تازیان کردیدند یاسو

و هر که ام از این سر سجدند چه بدست نایاب

داسان رودین

۱۵ چه هنگام شکر کشتی ترکان از پای در آمد ۳۳

بر بجهای فرادان گرفتار بودند

چنانچه در ایام ظاهر که در حراسان شهر یابند

مردی نامه که بوزر چهار برای کشور داری

و آسایش زید و شان نگاشته بود به نزد

دی برده گفت اگر فرمان دهید توأم بزبان

نارنی آرم ظاهر ازین سخن خشم ناک شده



داستان رر دیشان

۴۲ گفت مکر هنوز زبان پارسیان در ردی

زمین مانده است آیا صدوقا ص همه نامه پارسا<sup>ن</sup>

نوز ایند آن مر دگفت هر نامه که بتاراج برده

سوزایندند از اینگونه نوشتهها در گوشه و کنار

بسیار است این کار باز مایه بدبختی پارسیان

بچاره شد و ظاهر فرمان داد هر زردشتی که در<sup>ن</sup>

کشور مانده است یا بکین نامه د<sup>ن</sup> یا مرش<sup>ن</sup>

ازین

داستان

داستان رر دیشان

ازین جدا سازم درین هنگامه بسیار می<sup>۴۳</sup>

از پارسیان از پای در آمدند و نامه بسیار

سوخته و از دست رفت

چندی پس از آن بگرام نامی در خراسان

نام پمیری بر خود نهاد چون میگفت برای

دوباره روی کار آوردن و باین رر دشت

آمده ام که و می از پارسیان برو که داده



دانشان رردستان

۴۵ این نیز مایه پریشانی آنهاست شهریاران

ایران که بآئین تازیان در آورده بودند هرام

و پیروان او را که مردمان بسیار بودند در

که یافتند بکشتند

در هرات نیز آتشکده نزدیک پرستگاهی بود

بشی محمدیان دیوار آتشکده را ویران نمود

او را با پرستگاه یکی نمودند و گفتند چنین چیزی

دانشان رردستان

بوده این نیز در تحت پرستگاه بوده ۴۶

رزدیشان هر چه فساد کردند کسی نشنید

مرا انجام کرده بسیاری بداد خواهی نزد

فرمانروای خراسان آمدند کارگذار برآ

بازخواست مردمان هرات را بخواست

چندین هزار نفر سوگند یاد نمودند که تا ماد

امه این زمین پرستگاه بوده داد خواهی پاریسا



دانشان زردستان

۳۷ بهره دار و نه بخشید و آن مردمان بفرار

گفتند که چون زردستان دروغ گفته

و ما را از هرات باینجا آورده اند باید بفرار

و ما را که و بسیار می از زردستان بگشت

در آن کس و داری نیز بسیاری از پای در آمد

و اینچنین کار ما هم بسیار می شد و وزیر و زاین

مردمان در کشور پارس کم می شدند

دانشان زردستان

۳۸

تا روز کار صفویه نزدیک به صد و پنجاه هزار

خانوار در هرات ایران بر جا بود و دوازده هزار

خانوار در اسپهان جایگاه داشتند

تا بنا دانی نمودند آن آنکها و کیست پیشوایان آن

بفرمان شاه سلطان حسین ناکاه در یک شب

همه را بکشتند

تا روز



دانشان زردستان

۳۹ بروز کار نادر شاه نیز دوازده هزار تن

از آنها از سپاهیان سواره بودند چون

در جنگ افغان کارهای مردانه کرده بسیار

از آنها را بکشتند پس از کشتن نادر که بار <sup>فغان</sup>

بایران آمد از کینه که در دل داشتند هر

زردستان را بدیدند بکشتند و در کرمان چنان

کشتاری نمودند که از کبر آباد جز نامی بجا نماند

دانشان زردستان

با اینهمه و در روز کار که یحسان زنده دوازده هزار <sup>۵۰</sup>

خانوار که پیشتر آنها در کرمان و زردنشین <sup>شدند</sup>

دوازده هزار دگر می کار که از اران و بدک داری

او با شش شهر تا همیشه در رنج بودند و برخی <sup>نخه</sup>

بهندوستان نزد هم کیشان خود رفتند و باز

ماندگان آنها بجهای کونا کون همیشه گرفتار بودند



داستان رردستان

تا سال ششم پادشاهی ناصرالدین شاه

با یکی درویش خان که نام او پیش برده شد

و یکی از دانا یان روزگار است از هندوستان

بایران آمده از خر و مندی و دجیستی که بازرگان

این کشور پیدا کرد بسیار ی از رنجهای پاریان را

کم نمود چنانچه سالیانه که از آنها میگرفتند میگرد

و با رنجهای هندوستان که پاریان با بایر بود

داستان رردستان

تا سال ششم و از پیشانی زرد و شینان را ۵۲

آنها را آگاه نمود و بزرگان آنها چون ای

جاکر در اورست کو پیدا شدند همه ساله

بوی برای که زبان و آموز کاری و بخت پاری

این مرد فرستاده و میفرستند وی نیز مردانه

در کار آنها میگوشت در هر شهری که جای دارند

و در پیشگاه و دبستان برای آنها ساخته



دانشان را در دست

۳۰ تنک و تنان آنها را دستگیر می و جوانان

پس از آنرا به بیدار بویژه در پای تخت

دندان بزرگی برای آموزش کاری کودکان آنها

ساخته چس از چهل تن از کودکان ایشان

از یزد و کرمان آورده و استادان برای

هر زبان و هر دانش بر آنها گذاشته و خود

بش در روز نگهبانی کار آنها را میکند تا درست

دانشان را در دست

آموز کاری کنند اکنون پاریانی که در ایران هستند

بویژه آنان که در پای تخت زندگانی میکنند

از کار دانی این مرد دانشمند با آنها مانند

دیگر بزرگستان رفتار نمایند و شماره ایشان

کنون در ایران از این روی است در طهران

زن و مرد کوچک و بزرگ سیصد و پنجاه خانوار

در قسم پنج خانوار در کاشان



دانشان رودی

۵۵ سی خانوار در یزد پنجاه و سیصد خانوار

در کرمان هزار و دویست خانوار در بوشهر

ده خانوار و ریشراز سی خانوار

از این رودی در همه ایران پیش از هفت هزار

خانوار بجا مانده

این جهان گرد نامه در تالیش نامه خردان

نوشته شده و از بود که اینجا بنکاریم

نامه یکتا

خدایت شوم بپندون نامه خردان ۵۶

که اکثر کن خدایگان خد زان باین بند

یازند مرحمت فرمودید همان سنگام

از برای دپرستان سرجمید جی جی محی

بانی بار و نیت بمنی فرستاد چون در آن

دپرستان امور کاران آگاه از هر زمان

از دشمن و خواندن آن خورسند و بسبب حد



نامداینجی

۵۷ ایشان را پسند افتاد زیرا تاکنون آنچه  
تواریخ ایران را بخط و زبان پارسی نگاشته  
بازبان عربی و ترکی مخلوط و بزواید گفتار  
و کرده اند که همین طور دست بسته  
بدون تحقیق از روی تالیفات هم دیگر استنساخ  
کرده اند که هیچ یک با تواریخ فرنگستان برابر  
و یکسان نمی آید این در نامه همینون را که بطور

نامداینجی

فرنگستان مختصر میفند و بزبان پارسی ۵۸  
صرف و مانند تواریخ فرنگیان دیده اند  
موجب خوشوقتی اکابر صانع انجمن پارسی  
همدوستان گردیده و بسیار پسندیده اند  
بنابر این از طرف انجمن مزبور اردشیر دومی  
نامی را که در علم عربی و پارسی مشهور است نامزد  
کرده اند که کتاب نامه خسروان را بزبان کجراتی



نارینه پانچی

۵۹ ترجمه و بجهت بهره یابی علوم پارسیان چاپ نمایی

و تا حال در روزنامه های بسکی این هیئتون نامه را

بر زبان کجراتی و انگلیسی اشهار داده اند و ای

چنان است که در اندک زمان زبان خواننده

و انگلیسی و غیره ترجمه و چاپ شود پس

پاکیزدان را که در این عهد و زمان زندگی

اعلیحضرت قدر قدرت شاه با عدل و د

چنین

نارینه پانچی

چنین آیت بزرگی از آن سرک شاهزاده ۵۰

ازاده را در بعضی ظهور رسیده که نام نیاگان

و بنک نامی شاه شاه ابرار و آنحضرت ایگان در تمام

جهان جا و بدان خوانده ماند و اتفاقاً

من ز تنها کنم تشکر این لطف کیست که او تشکر این بزرگوار

بکی اخلاص کیسان ازین معنی شکر که دارند

و خوشحال بدعا کونی وجود مسعود اشتغال دارند



۱۷ نوای راو با داد بگویناد خدایت همه بکند ار باد

پانچی بهی هوشک ناز بای پاری طبع

بدرویش فانی

یکی از دانیان که نامه خسروان برای او فرستاد

بیرز کاظم یک در بندی است در پیر پانچی

روسته نشین دارد و پکا که می پادشاه روس

سرافراز است پانچی که نکاشته چون پاری بود

نامه میرزا کاظم یک

۶۲ در این پارچه نکاشتم

نامه نامی رسید و ما پیش خودی کردید یک

افسوس که دیر بدست آمد چون بنده را

ناخویشتم و ادا داشته بود که از پای تخت بجزو

دوری روم و در خود را آنجا درمان گسسم

از این رو بود که دوسه ماه دیر کردم و پس از

بازگشتن پذیرش نامه سرکار بابخشن نجیب شاه



نامه میرزا کاظم بیک

۶۳ خسروان که از چاپ پیرودن آمده است

در این روزها سرافراز شدم بسیار مهربانی

و بنده پروری فرموده اید برآستی کاری که

و هوش بآن داده اید و دامن برنایستی کرده

کسانی آن به کم توانانی بسته اید کار بسیار بزرگی

نکارنده شما را اگر چه بآن پرداخته بود یک

توانست چنانکه بایست بجا آرد چون در نگارش

آن

نامه میرزا کاظم بیک

۶۴ آن بزرگوار پیشتر از هفتاد و گنجین تازی با ۳۴

شده است هزار افسوس که از آن به کام

که هفتاد سال پیش ازین بود و انانی از ایران

چنانکه بایست بذرفکاری شیوه آن استاد

نکرد پاس یزدان را که سرکار خداوند کاری

در این کار بسیار پیش دستی کرده اید و بپارچانی

که در آن شیوه خود ساخته اید انجام یافته و محو



نامه میرزا کاظم یک

خواهند رساند چون برید بکارش فرمود

این رفعت و بخت و دل پست است بده نیز

از سر دست خواستم که این نامه را بهمان

نشود نوشته بر پیشگاه سرکار بفرستم شد

کار بیکو کردن از پر کردن است برزدان

نبرد به که پذیرفتگان بشود سرکار دان

کار بزرگ روز بروز بفراید و زبان نیاکان

نامه میرزا کاظم یک

خود را بره کنه می نماید ز کار زبان چاکان

بروایت سرکار بنور و دنیا دین کار نامه را

بک بسته اید و در برابر و فتن نشینان

پایداری میور زید یک کان ندارم که در

شمار از و دفعه و دست بیماری بسوی

شمار از کنند هر کوزه باشد انجام کار ایدون

تا پنجاه یا صد سال دیر تر همان دلخواه خوا

شکست آرد  
معجزه بآید  
لله



نامه بر کاظم بیک

۴۰ شد و نام یکه خواهم که داشت بخش تخمین

نار خردان فکارش خوش پیوند و دل

پسند است و ششوه اش بر شوه نگار شا

در کمستان زد یک و تخمین فکارش است

که در ایران باین شوه نوشته شده است

پس از بهر آنکه برادران دانش و کمستان

از رنج شاهی آگاه نمائند و از بیاد کار شا

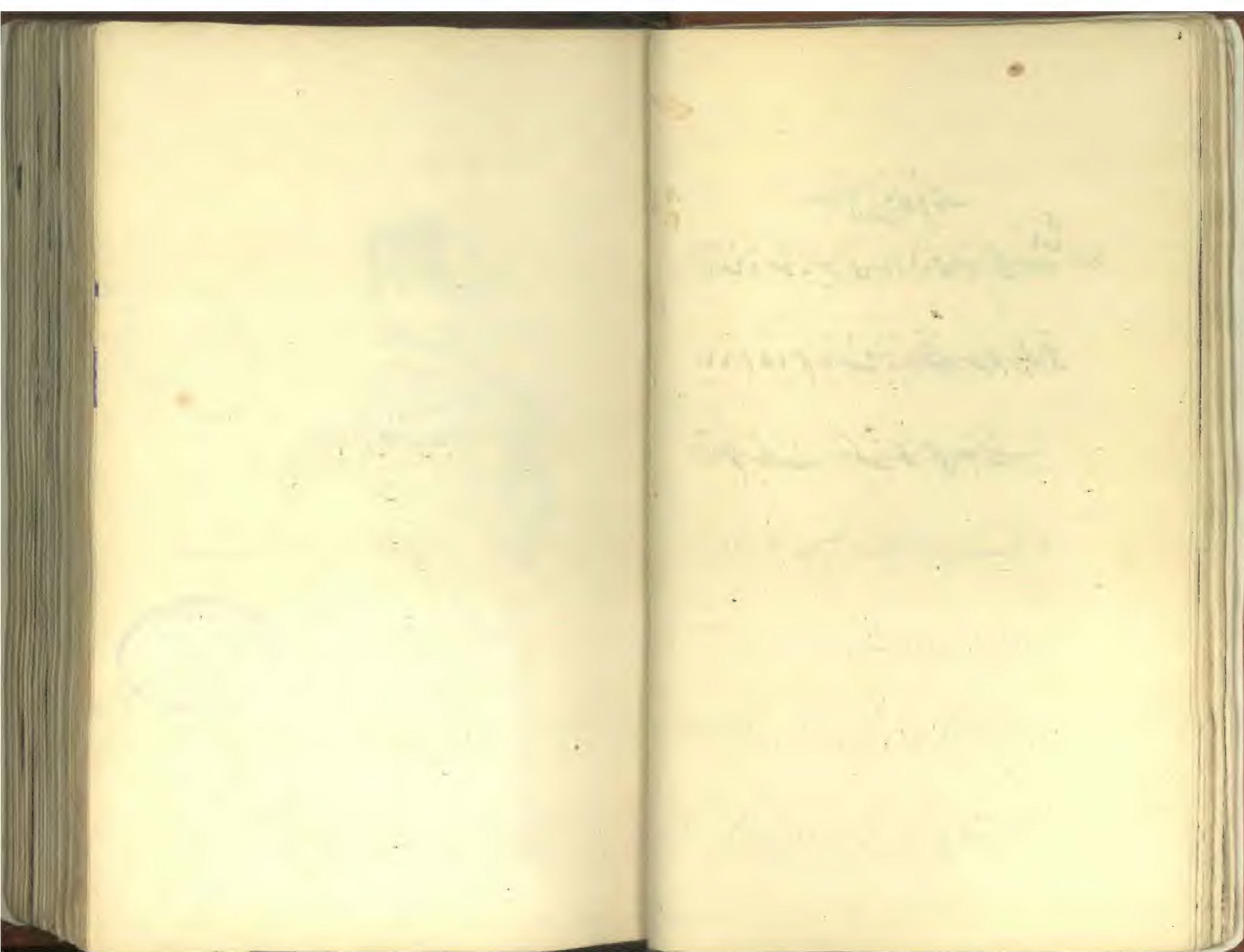
نامه بر کاظم بیک

۴۱ شد و شوه چری در باران در یکی از روزها

با نام خواهم نوشت بفرستکار سرکار محمد علی

کاظم بیک کتبه محمد علی نقشی







نخازنده این استان جلال پور فغلی شاه قاجار



نامه خوان

استان پادشاهان  
پارس بزبان پارسی که  
سودمند مردمان  
پوثره کودکان است

دوین نامه

از آغاز طاعتیان تا انجام خوانین





نامہ سروان  
بدید و وستان  
خرومند پورہ  
استادان  
دارالعلوم  
ن



طهران  
در کارخانه استادیوسال  
محمّدی نگارش جلد نهمی تیراژ  
۹۳۹ جلد  
۱۳۷۸

در سبز میدان نرود  
ملا ابوالقاسم و حاج  
سید رضا جینی  
فروش بجا  
هفت هزار  
و نینصد

خبرنگارنده کسی چاپ کند بازخواست پادشاهی است



و سیاچه

بنام خدای جهان آفرین

خداوندان دانش پس از نگریستن بنامه دوشین

نامه خسروان دانست که این انجمن نگو تر گشته

شده زیرابندگان در کارش پاری زبردست

شده هر چه پیش میروم تهرین کارم خیریکه

از نامه نخستین کم دارد نداشتن چهره پادشاه

و سیاچه

استم کو تا ہی از مانده هر چه میبایست در جو

آنها چه در ایران و چه در پاریس و لندن که امرو

پای تحت بزرگ ترین کشور های فرمانت است

کوشیده نیافتم

در اندیشه من چنین نماید که چون پس از دست

یافتن تازیان بایران کشیدن چهره را مانند بچه

و در آئین خود گناه میدانستند از زوی چه



و یا چه

۸ بروی پول بکشند برای این یافت نکردید

امیدوارم که دانشمندان مانند نخستین ازین

این خیر چشم پوشند و برستی بخانش خرد بکنند





بنام خدا می جهان آفرین

پس از مرگ یزد کرد و دست یافتن تازیان بسا

پوخته این کشور پر آشوب و در هم بود و شکست

جای نشینان و اسپین پیران که خلفا میباشند

بر همه این سرزمین دست یافته از بغداد

آغا نامه

تا و و آمویه را در قفسه بران آوردند و از پی ۱۰

دیگر ترکان نیز آغا را تخت و تاج کرده ایران را

ویران نمودند اگر چه در برخی از گوشه های کشور

مانند تبرستان و سگستان و کرمان و جامای دیگر

پیداشده پس گشتی نمودند نه چنان بود که بشکستنی

برابری کنند و کشور باین بزرگی را از دست اینان

توانند پیرون آورد تا روزگار مأمون

چنان که در این کتاب آمده است



طاسریان

۱۱ که طاهر نام خراعی برای فرمان فرمای خراسان  
برگزیده شده رفته رفته کارش در آن سامان  
مالا گرفت و اندیش پادشاهی کشور پارس نمود  
و از زیر دستی خلیفه بغداد پیزاری جست نام او را  
روز آدین پس از آن ساز بر زبان نیاورد و گویند  
در شب همان روز برآمد چهار تن از تراد او بنیاد  
سرافراز شدند و از سال دو بیت و پنج

که طاهر اندیشه یاری ایران کرد و ماس صد و  
و شش که شکرتا تا ربویرانی این کشور آمدند  
کرده در پارس فرمان روائی کردند شش کوفه  
آنها در بیشترین کشور ایران و کرستان دست یافتند  
با توانائی بسیار شهر یاری نمودند ۱ طاهر  
اصفهان ۲ سامان ۳ غزنویان ۴ سلجوقیان  
۵ خوارزمشاهیان و دیگر در برخی از گوشه ها



۱۳ این کشور <sup>طایران</sup> روائی میکردند و چندین  
تن از ایشان هم فروتنی باین پادشاهان توانا نمیدادند  
اولیمیا ۲ پادشاهان پیشا که مراد قابوس منبه  
پیران حسن صباح که ملاحده کونید ۳ سلجوقیان  
که در کرمان فرمان روا بودند ۵ قراحتانیان که  
در کرمان کشور دار بودند ۶ اما بجا آوردگان  
۷ تن پس اما بجا پارس که سمرقند کونید ۸ فرمان بایکستان

۱۴ <sup>طایران</sup> بن و این <sup>طایران</sup> ۱۰ اما بجا لرسا

نخستین طایه سیستان  
آغاز شهر ایشان در سال دویست و پست پنجم  
و انجا مشان در دویست و هشتاد و دو روز کار  
فرمان روائی شان شصت و چهار سال کشور  
خراسان سگستان و شهر هانزی و یک آنسان پای  
پوشنک شماره ایشان پنج تن طایه



طایران  
۱۰ طلحه ۲ عباد الله ۳ طاہر دوم محمد

### نخستین طایر

پیر مصعب پس از شتر محمد امین بفرمان نامون  
بخراسان رفت کونیند چپ رسال انسجامان  
داشت شبی مرکب ناگهان باز گشتند در گشت

### دومین طلحه

پور طاهر پس از پدر در خراسان فرمان

شد و در روز کار او حمزه نامی در کشور نمود آغاز ۱۶

سر کشی نموده طلحه شکر بد آنوی کشید و حمزه را

پیشین داشت و بخراسان باز گردید شورش

انگیزان آن کشور را دید شوب بپا کرده انجینی

با ایشان کارزار بود و در آن گیر و دار مبرد کار

### فرمان وایش شش سال

سیمین عباد الله



طایریان

۱۷ پورطاسر برور کارفرمان وانی برادر کارفرمای  
بود پس از شنیدن کطلوالبگیران سخن ایشان  
چون تشابور رسید گروهی که برادرش گمشده  
بودند برسانید گویند سگامیکه عبدالحسن  
رسید شکسالی سخت در آن گریه بود از خواست خدا  
باران فراوان باریدن گرفت آن پادشاه تیرخم  
و کا و بسیار فنی اسم کا رنگ و تباخشی ایجاد

طاهر دوم

گویند که چک نواز و نخبه بود و بازیرد پستان ۱۸  
بنیکوئی رفتار می نمود بیست و پنج سال فرمان واپس کرد

چارمین طاهر دوم

زاده عبدالله پس از مرگ پدر افسر بر بند

هیچده سال بجای نیاکان گشوراند

پنجمین

پورطاسر چهرین پرشمن و شهریار شد و انوش



طایرمان

۱۴ و دانستند پرو بود و پیشتر کلام را بخوش گذرانند

میر و اخت برور کار او یعقوب پسر لیت در پستان

زبردست شده شکر بهرات کشید کار گذاروی را

از استنجا پرو کن و محمد از پوشش که پانی تحت طایر

بود چمناک شده به نیشا بور کرخت و در همان گاه

احمد پسر فضل ما برادران و در بنی بزرگان گسوز

از پسر لیت کرخت بدگاه محمد پناه بودند یعقوب

محمد

کس فرستاده ایشان را بخواست محمد خواست

او را نپذیرفت این رفتار بدشمنی می افروزد

باشکر بیار روی نیشا بور نهاده احمد پسر فضل

آنگاه وی آتشیده به برای دشتی شت

تا محمد را آگاه گرداند در بان گفت شکر مار دخواست

او را نمیتوان دید احمد گفت کسی می آید که پیدارش

خواهد کرد چون محمد از خواب برخاست و با



۲۱ یعقوب آگاه گردید پس دوی فرستاد که پفرمان

خلیفه کجائی فرستاده همیشه پیام رسانید

یعقوب شیش از زیر جای تارپرون آورده گفت فرما

من این است همچون این پانچ شیند پایداری نیت

بعداد کرخت یعقوب بنال دوی فرستاده

گرفته بختش یازده سال جهان بان بود

پس از آن در کار طایریان سپری شد

۲۲ دومین صفایان

آغاز جفاگیریشان دویست و هشتاد و نه اجناس

سید و نوزده تن حکامشان بکستان خراسان

رو کار فرستادن فرمایشان سی پال شام

ایشان تن یعقوب ۲ عمر و ۳ طام

نخستین یعقوب

پشت در استان سرایان آید که برادرش



صفاریان

۲۳ بنو شیروان ادا کر میرسد در آغار کار با

برادران و کجی می پنداخت یعقوب

ازین کج همیشه دل کران در اندیشه بزرگی بود

هر چه از آن پیشه بچک می آورد بجا مان میگرد

تا چند تن و آورده راه ز پنهان می کرد

و در میان ربابا ز کانا بن و یکت با کیمه مست

شی بکنج خانه در هم پور نصیر پسر رافع که در کت پنا

یعقوب

فرمان داد بود رفت رو کوه بسیار برداشته ۲۴

مکام پروان آمدن پیشین خبر دهنده خورد آ

بر زبان دهنک یافت ای مک شناسی آنچه را که

اندیشه بردن آشت زین کن اشد از آنجا رفت

بامداد چون کهنه در رسم را از آنجا آگاه کرد

پادشاه گفت در شهر مردمان آگاه کنند مگر

این کار کرده بی هم بدرگاه آید یعقوب ببارگاه



۲۵ رفت شاه زوی سپید چرخ بختی  
صغاریان  
وی چیدن بخت ابا زلفت این قمار تر دشا  
پسندیده افتاد او را چاکر خوش کرد و اسید  
روز بروز بربندی پایش افزو تا یکی از سرداران  
وی کشت رفته رفته پای او زنگ جهاگیری نهاد  
مراسلی کشوری بکپ آورد و خلیف اعظم  
کشور و خراسان کشور غیر و رو کرمان است

۲۶ آورد خلیفه محمد طاهر فرمان شری عراق ابکا  
یعقوب  
وی فرستاد محمد در این کشتید کار یعقوب  
بالا گرفت و آنکس پارس و خوزستان بود  
و این در این زمان که کشور را می بیند و پادشاه  
لشکر بومی اسپان کشید اگر چه در نخستین بار کار  
پیشین در سال دوم باز بد آنسوی شتافت  
مرات پوششک ابرکت و باره کشورگیری



صفاریان  
۲۷ بنجاک بلج راند باجی گرفته پندی استجا باند  
پس از آن از راه بیابان بکرمان آمد به پکتان  
بازگشت و لشکر به ترستان کشید فرمان داد  
استجا چنین ز عیسوی ایشین داشت  
چون پل و بارندگی و می داد چهل هزار کس  
از لشکر ایشان مردند و می نیز پکتان کشت  
در این باره نشانی بعدا کرد و با لشکر بسیار

یعقوب  
۲۸ بد آن سوی روی آورد موفق بر آمدن خلیفه  
بسیار بنوه یعقوب پیش باز کرد و در حلقه  
هم آویختند یعقوب شکست رده بخورستان  
گرفت و استجا لشکر فرام آورد باز روی بغداد  
آورد و محمد بن داود فرستاده پیام کرد و  
توانا می مارا دیدی اگر از کرده پشیمان کنی  
و روی بخراپان آری بشهریاری آسان



صفاریان  
۲۹ بازی را با توختی خواهد بود یعقوب پاشا  
خلیفه گفت این خان یابا نیز دین می نخواست  
روی بپوشیدم به بیرون داند یا نه  
بدین پایه رسیدم اندیشه ام که تا این خلیفه  
از میان بدارم از پانته شیم اگر کار برخواستن  
گشت که جهاپ را از آسیت شاد آسوده میام  
و اگر جز این من و نان شکن رو کی می توان

۳۰ خلیفه نویب بازگشت عهد چند می شد که پنج  
سگم گرفتار شد پرشکا چای آن آورد  
دیدند آنچه کردند پندرفت در میان ری مرد  
پانزده سال پادشاهی و

دوین عمر  
پس از برادرش و ارگشت و فرشت  
نزد خلیفه از رفتار و پویش خواستد نیز مان



صفاریان

۳۱ خراسان پارس و سپاهان و پکتان و نهم

او نوشته و ان ساخت و عمرو بر باره پادشاهی

نشیسته بفرین شتافت و از آنجا بری

برای پسر کشی محمد پسر لیت که در پارس کجاست بود

بدان نوی بازگشت محمد را که برانده کار را کمسوار است

کرده بسوی پکتان رفت چون مردمان آن

از خوشنود بودند معتقد پسر محمد را

عمرو

باشکری بکنک وی نامزد کرد و انید عمرو ۳۲

آن سپاه را پیش باز کرده پس از گیر و دایما

کر خیمه پارس رفت موفق بود معتمد او را

و بنال نموده بشیر از شتافت پس از آن که بران سخت

و از آنجا پکتان و خراسان رفت آنجا

به پیکار اسماعیل سامانی برخواست و سیکه شد

بعد از شرف تاد خلیفه او را بر زمین ده در آنجا



۳۳ بمرد از یک چشم پنا بود در تیغ من دمان

و بچک آوردن اندوخته زویگان کوی تهنید

رو کار شهر یارش سیزده سال

سیمین طایفه

بنیره عمر و چون رکان پستان از گرفتار

عمر و آگاه شدند طایفه پور محمد سپهر و رابر تخت

پادشاهی شانند وی لشکر بار کشید

کار کرداران خلیفه طایفه ازان کشور پرو کن د ۳۴

اندیشه اموار فرمود در آن مقام نوشته زایل

رسید که در جانی دشمن پاز اندازه پرو کن

او نینیا ک شده بکستان بازگشت پس از

چندی سکری که ز رخید عمر و بود سر کشی نمود

طایفه برادرش ادسکی کرده بغداد خلیفه

فرستاد روزگار فزون و امین و سال



صفاریان  
۳۵ و جهان با صفاریان سپری شد

چون خلف پور احمد پسر یعقوب سگستانی  
پس از چندی که گونمیه ز بدست کاشکان ستان  
بود توانائی پیدا کرد کشور نیاکان ابدست  
از آن و کمی ارشاد را می کاریم برخی او را  
دختر را و همسر و لیث و دیگران پسر را و یعقوب  
گفته اند شاید مرد و راست باشد که دختر این پسر

حلف  
۳۶ بهم خوابی برده باشد گویند و او که نشسته بود

ممنونان دانشوران بسیار دوست میداشت  
چامه سرایان چکامه گویان همیشه رنجش بودند  
بودند و با این همه فغانسپیده سخت دل خوار

بود چنانکه دو پسر خود را بدست خویش گشت  
در روزگار کشورش می باشد یاران مانی و دیلمیان  
و عنایان کج رزار با نمود چنانکه در داستان



سامانیان

۳۷ آن پادشاهان که گوی می خداید سرانجام

بدست محمود بنوی گرفتار شده در ذکر کاران

برنداشکر دهند برای نوشته که بایکجان شود

بزرگ دیگر فرستاده در آنجا برود

سپهر سامانیان

آغاز پادشاهان در سال سید و نوزده

انجامشان چهارصد و شانزده روزگار

اسمعیل

کشورشان پیشان دو هفت سال تحکاتشان ۳۸

نخستین بار پس از آن خراسان شماره ایشان

نقش ۱ اسمعیل ۲ احمد ۳ نصر ۴ نوح

۵ عبد الملک ۶ منصور ۷ نوح ۸ منصور

۹ عبد الملک

نخستین اسمعیل

کوبند سامانیان از نواد بهرام چوینند در آغاز



سامانیان

و ۳۰ کی که از اینان بار و شمشیر می نشست اسمعیل است

منکا می کند برادر بزرگش در سپهر قد فرما

او در نجار ابقا رکذار پی وی میرد اخت

میان اسمعیل و رافع پور سر همه که در خراسان

فرمان وائی داشت پیک و نوشته دوستی برادر

پدید گشت نجواش او خوار زم را بومی پر

برخی از بداندیشان بنصر و انمود کردند که دوستی

اسمعیل

اسمعیل و رافع برای این است که همدست گشته تر از ۴۰

گرتسان پروغانند نصر سخنان ایشان

کرده باشکری انبوه بوی بجا را روان گشت

اسمعیل ممویه را نزد رافع فرستاد او را از آمدن

برادر آگاه ساخت رافع نیز پناه بیا

بیاری وی و ان گشت چون از رود آمویه گذشتند

ممویه در پیش خود چنین اندیشید که اگر رافع با



سامانیان

۴۱ سپاه که همراه دارو بخوابد میتواند نمک شود

کرتان از فرمان آرد پس از انجام

نصرتاید و اندیش گرفتن اسمعیل افتد براف

گفت بهتر است کوشش نانی تا برادران اشکی کنند

شاید چون فرونی سپاه را بینند با هم بکیده

شده ترا در کشور پیکانه زیاده می رسد رافع سخنان

او پذیرفته به پیک نوشته میان برادران آشتی

اسمعیل

۴۲ داده نصر سمیقتند و رافع نجران پان باز

گشت و این کشور و لشکر از گستاخ و ویرانی

آسوده گشتند نمویه شکام رسیدن اسمعیل <sup>بش</sup>

خود را بوی مویدا کرد او این کار را پسندید <sup>را</sup>

احمد کرد و ایند چند میانی و برادر مهربانی

بود تا باز شورش انکیران نصر را بر آن آشتند

که روی حبارانها و اسمعیل نیز چاره جز جنگ



سامانیان  
۴۳ ندیده دو لشکر بهم آویختند و بکشدت که نصر

به دست لشکریان می گرفتار شده نزد برادر آورد

اسمعیل از جای خواست به دست پای نصر بود

و او به بر تخت پادشاهی نشاندش و چنان فرستاد

نمود که او و کسانش آن قمار را بختند پس شد

پس از آنجا او را با چاکرانش به قندبار کرد و آید

در دم جدا می بوی گفت که من نه می بینم اینجا

اسمعیل  
کارگذار تو پستم ازین و شقایق بیکو بود ۴۴

که سالهای دراز پادشاهی خانوادۀ او بماند

و نصر پس از چندی مرده و همه کستان بخت

کما شکان اسمعیل آمده بر تخت جهان بانی جای گرفت

عمر و لیست همیکه داستان بالا گرفتن کار این شهر

شنید محمد پسر پیرا که سردار و بوی و با سپاه

بسیار جنگ او را فرزند نمود اسمعیل نیز از او



سامانیان

۴۵ گذشتہ محمد راکشہ شکرپاشا ارپش داشت

پس از آن عس و خود روی آن سامان بناد

چون پنج رسید اسمعیل و پیام داد که خداوند

کشور بزرگے توار زانی داشته امید که این

زمین کو چاک اندیدہ گرفتہ بنی اندرید عمرو

سخن اورانشیندہ از راه پنج آب با ہفتاد ہزار

کسوی کرتستان وان شد اسمعیل نیز بادہ

اسمعیل

۴۶ سوار کہ بیشتر زین برک در پستی اندیشیدہ

در برابر اینان فرو و آمد چون کیرو دار و پانکت

کو پس خبک برآمد اسب عمرو آغاز سری کشنود

اورا در میان کردہ دشمن و اسمعیل پنج

کارزار برو شمنان سیافہ عمرو را در زندان

کرد چون شب درآمد عمرو کر سکی خود را از بند

آسکار نمود آن مرد پارچہ کوشتی در اسجونان



سامانیان  
۴۷ انداخت و آتش در زیر آن فروخت ای او  
مان بیدون فت در آن هنگام یکی سر در آید  
کرد و پاش بخت سر بلند نمود و پسته آن  
در گردش افتاده برداشته بدوید عمر و این کار  
شکفت آنکس نمیدید یکی از پاسبانان وی گفت  
چه جای خنده است عمر و پاسخ داد که با مداحان  
من می گفت که یصد شتر بار کارخانه را برنج شکستند

امعیل  
۴۸ در این دم یکی آبانی میرود پس از آن امعیل  
کس عمر و فرستاد از انداخت ای او پرسید  
پانچ گفت یکی از پاسبانان من که نام دارد آن را  
بهرات برده شهریار بدان شتاف مردان  
آن کشور وی پیام دادند اگر پاسبان نبندی که بچا  
رواندار پس بی کار زار کشور تو سپاریم  
امعیل با آنجا پیمان بست و در آنجا چند روزی بست



سامانیان

۴۹ هر چند کوشش کرد از پیام و اندوخته سنانی یافت

چون لشکریان تنگ دست بودند برخی از نزدیکانش

بدو گفتند که این شهر صد هزار مرد دارد اگر پدر کس

یک درشت یابد و درشت لشکر را یاری کند سپاس

از تنگ دستی بدو آیند اسمعیل گفت مایه پیمان در

میان اینان آمده ایم اکنون چه راه از ایشان چنی

نخواهیم از بیم این که مبادا گفتار بداندیشان

اسمعیل

و تنگ دستی لشکریان او را بید پیمانی و او را بدست

از سرات پروانفت چون لشکریان تنگ

بسیار داشتند در جایگاه نخستین که فرود آمدند

دستوران سرداران یکدل شده همان سخن را

در میان آوردند اسمعیل فرمود خدایک

اسب عمرو را بتاریانه نهانی پیش مردواند

تواناست که بی شکست پیمان سپاه مرا از تنگ دستی بدو



نامانیان

۵۱ کونید در آند کم کسینری از آن شهریار کردن بند کور

سرپنجه از کردن پرون کرد بجایه نهاده میو شکی

آن اکوشت پنداشته در بود رکان سوا

شده سرسوی نباش میاختند تا اینکه کردند

از چنگال او جدا شده بجای افتاد کسین فرود

از آنجا بجای می گیر راه یافت که اندوختها میو

در آنجا بها بود اسمعیل آنها را بچنگ آورد

اسمعیل

۵۲ بلشکریان نجشمن و کونید نکامیکه اسمعیل محمد

پسر درون از رویه و نبال کرد و بقرون رسید

با غنای آنجا پراز میوه بویزه انکور بود اردا کیتی

این پادشاه میچک از شکریان میوه کسی بدست

توانست کرد همه داستان سیران آند که او کرد

وزیر دست پرور بود و باد و تان پیش ماند

رو رکار کند شته رفتار میمود و آغاز نامهاشان



اسمعیل

۵۳ مرا آنچه پیش منوشت همان میخواست وی را

گفتند این دم تو پادشاهی کن نه رفقا باز بدست

سایه شهر یاری نیست پانچ داد که فرستی

هر او را پادشاهانت آگاهش نمودند

سنگ ری که ز رواج را می سجد از سنگهای کشور

دیگر فرو نرفت همانم کس آنجا فرستاد

تا سنگهای آن کشور را نشان کرده بنجار آورد

احمد

پس از باز دید و اینست که این گفته راست است ۵۴

فرمان داد که فرو نی سنگ را کم کرده و

آینده آنچه در گذشته فرو ن گرفته اند نمینند

روز کار فرمان و امین پانزده پال

دوین احمد

پور اسمعیل پس از مرگ پدر در بنجارا بر او زنگ <sup>شهری</sup>

پای نهاد و بر سر کشور پدر فرمان واکشید



سامانیان

۵۵ چندی در جایگاهی ای سکار فرو داده سنگام

باز گشت آتش زن آن زمین سرمان داد در پراگی

از کرکان رسید که حسین علوی تبرستان است فتنه

و کاشته این شهریار از آنجانب گریزان گشته <sup>شسته</sup> جبر

گفت خدایا اگر خواست تو چنان است که این کشور <sup>دشمن</sup> را

من پسرون و دمرامرکن ده آنگاه بار گشته

در جایگاهی که پخته بودند فرو داده ممران

احمد

آن قمار را شکون گرفتند و احمد همان شب ۵۶

گشتند کونید برای این گشتندش که پیشتر

با چکامه سرایان بنیان بر میر و سپاهیان

از وی رنجیده همیشه اندیشه گشتن او را داشتند

و سرش و شیر و بارگاه شاه می بستند کسی را

یار ای فتنه در آنجانب باشد تا در آن شب شیربان

در آن کار کوتاهی کردند سپاهیان آنجا را <sup>نشان</sup> ایر



سامانیان  
۵۷ تنی دیده ببارگاه شاد شاه را گشت پس از آن

پیکر او را بجا روبرو بنجاک سپردند و بسو

محمد پور احمد روزگار پادشاهش

سال چهار ماه

سویین صفر

پور احمد پس از گشته شدن احمد نصرت سال بود

کار گذار بجا را که احمد پور محمد زاده لشت نیان

۵۸ و بی ابرو و شکسته مردم آن شهر را به پیمان

زیر دست خویش اند نصر پیمان که میگفت یا میرا

مانند پدرم بکشید احمد پانچ و او بی منخوا

بر تخت پادشاه بنشینیم اگر چه شهرشیمان بجا

بر بروستی نصر یکده شدند باز همه ترستان

چهار شنبه برادر پدرش استحق که فرمان فرما

سمتند بود و داشتند با یکدیگر می گفتند با



۵۹ استی که بزرگ سامانیان است ازین دکن چیا

خواست خدا بر اندیشه مردمان داند که کند

که بلندی بخت و ازینا کاین رکوارش در گشت

چون بخت سحر یاری نشست محمد و سوره پدرش

پیشکار می بگردن گفت در آن دکن او دوش

خود را بر دمان آشکارا نمود کشندگان پدر

بچنگ آورده سر را بگشت فرمان فرمای

پیرمقدون از گشتن او و بر بخت نشین آورد

آگاه شد با لشکر بسیار بسوی بخت را شافت

ازین می همویه را با لشکری بسیار وی فرستاد

چندین بار پیکار دست داد و سربار زبردستی همویه

بود پس انجام اسحق گزینان گشته همویه و راما

و بنال کرد و انتخاب او را بچنگ آورده به

کران برگاه نصر فرستاد در زندان بنجارا



سامانیان  
۱۰ تا برو چون چند کوشه خرابان سرکش

پیدا شده پیدا و گرمی می نمودند پاوش

مویه را بهرداری و فرمان دانی آن کشور

کرد این سپه دار با آن مردمان کجایان کینه

آنها را بچنگ آورد مانند احمد پسر سحر و ابویه

پورنعمان حسین پسر علی مرورودی بخارا فرستاد

برپای از آنها و زندان می بردند حسین پسر علی

۶۲ پیش ازین چنان کرد کارگاه بند بود به درخواست کی از سر و

از زندان های یافه چاکر آستان گشت رنج

آن ششمار و در کارگاه آب خواست ابدار جام

پیش آورد که چندان نیکو بود حسین پسر علی پیر

گفت پدرت فرمان فرمای شاه بو راست در آن کشور

جام های سفالی نیکو می باشد چرا به کارگاه ششمار

می فرستد پورمویه یا خند دار معانی که از خرابان



سامانیان

۶۳ بدرگاه فرستند باید مانند تو واحد و ابوی پی و بکر

سرکشان باشد جام پکله و مانند آن ابهائی باشد

حسین شرمند شده از کعبه پیمان گشت نمکامیکان

پور کا پکله که از سرداران دیلمیان است بسوی مرا

لشکر کشید نصیری از سپهسالاران دراکه پهل نام داشت

بجکت باکان نامزد فرمود و در دم جدائی از خنجر بک

و لشکر داری دی سخن میسر اند منکام کھکو گردی

نصر

۶۴ درون پرامین علی رفت و را می شنید و پس از آنجا

پنچ پادشاه سردار پروند شامه جامه ازین

دیدند غبای می شنید و چون بنظر کفایت

شده رسید که چو تخت ازین گردم چیرے کھن

پانچ داد اگر ز دشمنان ازین گردم ترسان شوم

و سخن شاه را بزم حکونه پیان می شنید و نیند

با دشمنان بجکم نصر را خوش آمد و او را بپوشان



یکی ز جامهای حق و سرافرازی او

زین دست نصر اچم بر جانی افتاد که کل کار

میکرد وی پیش خنده از نام و تراوش سپید

پانچ داد که نام احمد و ترا دم بفتاریان میرپ

نصرا دل بجان بوخت نو انشکر ده یکی از خویشان

خود را بهنوا بکے وی تجسده بفرمان سرما کی گشتا

پسر افرا زکر و انید پالهای در تراوش در گشتا

نیم و ز منان وانی داشتند و انشدن چکا

سرایان ابیار دوست میداشت در روز کار

کار اینگونه مردمان لا گرفت بود یکی از چکا مه سیران

روز کار و سر و و کی بود کونید او از گشتا

کرستان است و نابینا از ما در انید شد

چنان با مو شوی که درشت سا کی شتر مانهای سی

و تازے را از بر خوانده آغاز چا مه پسرانی



سایان

۱۰۰ و در خواستن و دیر استاد شد و ضرر و پریشانی

او بسیار میگوید گویند وی او ویت بند بود

بار بر و او بود چاه و چکا می ای و هزار هزار

و بیت هزار رسید گویند سالی ضرر و رفت سگام

بسیاری در آنجا زیت زین کان پادشاه بکشت و بوی

خوش که بخارا بود و خوا بون وند از و و کی خوا

نمودند ما چکا می چندی بهار که شاه را بدان در

منه

که بخارا بر کرد و رود پکی بامداد یک پادشاه

جامی نوشیده بود این چکا می گفته بانشک و و خوا

یاد جوی مولیان آید می بوی رخصت بران آید می

ریک آمون در شیه می پای مارا پر نیان آید می

آب جیون شکر فیه می خنک مارا تاسیان آید می

شاه ماست و بخارا سن ماه سوی آسمان آید می

ای بخارا شاد باش و شانه شاه نر و سب میهمان آید می



سامانیان

و کوسید این چکامه چنان دل شاه جای گرفت که تنگ

اسب خواسته ده فرسنگ بسوی بخارا راه پیوید

پس از پندی در بخارا برنج سینه گرفتارش و در آن

چاری پرستگاه پی بر در بارگاه ساخته یزدان

میپرستید بیت سال پادشاهی و

چارمین نوح

پیرنهر پس از مرگ پدر بزرگان کشور و بی راهی

نوح

برگزیدند نوح محمد پیر احمد را و سپه خویش کرد

آن دستور از بخاری ماندگ چهری با سرواران بزرگان

جنگجوی و بد زبانی می نمود از آن وی ابو علی محمد

پیر محتاج و برخی دیگر از بزرگان از نوح پیران جسته

سرگشی نمودند میان پادشاه و سرکشان جنگجویان

سرانجام حشیر بر آنها دست یافت بسیار می کشت

جرا بوی عجب که پیر واپس آرموده و مردی جوان



سامانیان  
۷۱ بود وی اکا رکندار خراسان و بدست ی

این پسر و اربار کنالدوله دیلمی الحایه دراز

زد و خورد و نمود پسر انجام آشتی بدین انجامید

که رکنالدوله دوست سزار در دست محمد پال بدگاه  
اشرفی

نوح فرستد گویند این پادشاه همیشه مردمان

بدکام و کلمکوی سخن چنان از و با ویر کرد

چنانکه با همین ابو علی پسر و ارچندی بدکامی و پیر  
بمنش کرد

عبد الملک  
و برادر پدر خود ابراهیم و طغان سالار بارانجام  
۷۲ کن

مایه بخت و و برادر خویش ابو جعفر و محمد را بی

کنایه کور کرد پس زده پال پادشاهی نمود

پنجمین عبد الملک

پور نوح پس از مرگ پدر عبد الملک را نوح پور بر

مالک بکوشش فراوان تحت جهان فانی شنید و غازی

کشور و ارش و خراسان و کپتان مرکا مری بر



سامانیان

۷۲ روی نمود چنانکه بیشتر مردمان آن کشور بمردند

عبد الملک البتکین را که از بندگی ببرداری رسیده بود

کار که از خراسان نمود آن پسر در آن کشور

بازگشت روزگار انداخت بسیار و بندگان پناه

پیدا کرد روزی این پادشاه در کوچه بازی از آب

افتاد و گویی ابرو و گفت پادشاه شیش سال

شش پنهان منصور

منصور

۷۳ زاد عبد الملک چون رش بر بزرگان

پیکری نزد البتکین که کار که از خراسان پسر در آن

بود فرستاده درخواست نمودند تا مگر که رایسان

پادشاهی اندیکار و البتکین پاسخ گشت

منصور جوان است سر او را پادشاهی او پدر

پیش از این که فرستاده باز کرد و منصور را برادر

شهریاری نشاندند و البتکین مرچه بفرستاد



سامانیان  
۷۵ و پیشکش است این سخن از دل شاه پرو

کنده بجای ز نید شمشیر و می اجبار خواست

است یکمین پناک کشته است هزاران بندگان خویش

بوی غمین و یی نمود و آن کشور را بدست آورد

چون منصور این استان شنید کار کداری خراسان را

بمحمدزاده ابراهیم سیم سیمکار از زانی داشت و لشکر

بجنگ البکین فرستاد و او لشکریان می آید شکست

منصور

داد

۷۶

منصور نیز سپرداری محمد سیمکار را بر کن آمد و پهلوی

کارزار داد نمود و سپهر انجام آید بر آن شد که کن آمد

صد و چاه هزار دشت بجا شکان یی و ده دشت

عصا الدوله را به سیم سیمکار کی منصور آوردند و در میان

رو کار ازین جهان برفت پانزده پال فرما بود

مقتضی سخن ح



سامانیان

۷۷ پسر منصور چون منصور بمرد نوح کشوردار گشت

ابو اچین عتبی که دانشوران و زکار بود دستاو

خوش نمود و در آغاز پادشاهی نی استکین <sup>نمین</sup>

برو یکی از بندگانش که بیکین میامید ندجا

نشین او گشت بر وز کار این پادشاه در ترکستان

و خراسان و پکتان و کرکان آشوبهای پیوسته

داد ابو اچین گشته گشت نوح را با سرگشان

نوح

۷۸ چندین بار کارزار روی داد سرانجام بیازنی <sup>بیکین</sup>

و مسود پسرش خن زان آشوبها را بنجا بایند

و قتی چکاره پسر او زکار روی بوده داستان <sup>گشت</sup>

که فرود روی شاه نامه پیوسته از روی است

همده سال حجابان بود

ششمین منصور

پور نوح همه بزرگان بخارا پس از نوح شهریار <sup>منصور</sup>



سامانیان  
۷۴ یکده شد این پادشاه ز بسیار ی لشکریان بخش

کرد و سپردار پاه را به پیکتوزون  
داشت چون خود مردم آزار بود و دوستان چا

کرنیاکانی سالهای در بار بنجای فرود

بچنگ آوده بودند از خود روی کرد ان نو چنگ

در این هنگام بکلیکین برده محسود پسرش سر چپید

و میگشای پدر خواست وی از آن نه داشت

منصور  
از یک سوی و سر کشی نمود و از سوی دیگر الملک خان

بچار روی آورد و در میان کشور نیز بسیاری

رنجیده پس کشی غار نمودند تا اینکه بکتوزون

و فاتی حدت گشته در مرو شاه را به بھانی خواسته

کردند ابوالمظفر پور عینی ستور روی بود و و سپا

پادشاهی نمود

بنیمن عیب الملک



سامانیان

۸۱ پس فوج چون قی و بیکتوزون منصور را کور کردند

برادرش عبد الملک که کودک بود به پادشاهی رسید

محمود غزنوی از شنیدن آن قاتارناشایست با سپاه

بکینه خواست برخواست روی بر آورد فاتی

و بیکتوزون این شنیدند یکجا نزد وی فرستاد

بندگی خویش نمود کردند محمود چون کنش ایشان

میدانست بخان آنها را باور داشت مرور لشکر

عبد الملک

۸۲ ساخت آنها چاره بستن نذیدند که عبد الملک را

از شمشیر و خون آورده در برابر سپاه محمود فروید

چون آشکارا بود که پایداری بوی نمیتوانست پور

خواستند در خواستها نمودند تا محمود را بران داشتند

که باز کرد دستکام بازگشت برخی از سپاه ایشان

و بناله لشکر محمود را گرفته دست بتافت و تازون

کردند چون محمود این شنید باز کرد دیده آما و بکا



۸۳ کت <sup>سامانیان</sup> پس از کوشش بسیار عبد الملک و فاتح بخارا  
و یکتوزون نیشابور گریخت و محسود و عماد کوشش  
بدست آورد پس از چند می یکتوزون نیشابور  
بخارا رفت و در همان پال فاتح بمرد چندی  
گذاشت که ایلیخان ابشکری آراسته بسوی بخارا  
و بسبب الملک پیام کرد که چون پکاخان اندیشه این  
پیامان نموده اند برای بازگردانیدن نیشابور

عبد الملک  
بر مهران و نیکوئی از من خواست دید بخارا ۸۴  
این سخن این است پنداشت بکتیوزون بر پنجه کمر  
خان ایشین باز کردند همینکه بارگاه رسیدند بفرمان  
ایک همه را بند کردند عبد الملک چون دانست  
ایشان شنید در کوشه پنهان شد خان بخارا  
عبد الملک را نیز و سیکر و در زندان نمود و مادرش  
رو کار پا و شامش شتابه کشید



سامانیان

۸۵ ایک دیگر سامانیان انیرانی در آورد اگرچه

ابراہیم مختصر بازمانده از سامانیان بود و چند کای

لشکری فراموش کرده با ایلکخان و بروگشت سمرقند

بدست وی گشتند روزگار پادشاهی خانیان

بہنجام رسید

چارمین غزنویان

نخستین ایشان البکین است کہ بروز کار عب الملک

غزنویان

۸۶ سامانی غزنویان سرزمانی خراسان پیدا فرماز بود

و در حجابانی منصور پیک از وی برداشت خراسان

و اکده است بوی غزنین که زاد و بوم و در اینجا زاد

شده بود شافت پس از آن پس بیکمین فرزند وی

غزنین اپای تخت نموده در همان کشور فرمان دانی شدند

ایشان اشهریاران غزنوی نامیدند آغا

کشور گشایشان در پال سید و مفت و مفت



عزونیان  
۸۷ انجامشان پانصد و نود و دو روز کارفرمان ایشان

دویت و پازوه شماره ایشان پازوه تن

اسبکیکن ۱۲ اسمعیل ۳ محمود ۲ محمد

مغوده ۷ مغوده ۱ علی

عبدالرشید ۱۰ فرخ زاد ۱۱ ابراهیم

مغوده ۱۲ بھرام شاه ۱۳ خسرو

۱۴ چپر و ملک

## تختین بکیکن

۸۸

داماد البکیکن پس از مرگ البکیکن چند روزی بپوش

پیش بجائی نشست از کتور دار می ریدست

پروپے بی بھرہ بود بزرگان سرداران البکیکن

بزیروتنی بکیکن که داماد او بود یکدله شدند و

بجائی و نشاندند فتنه رفته بخوارپادشاهان

دست یافتند باریه یزدان نیروی بخت خود را



غزنویان

۸۹ بشماره شهریاران بند پایه آورد کونید نشند

و با دشمن داد بود همیشه پامیان ابرقماره

پنیده و جشهای کوناگون میوخت و روزی

چشم ارگشور خویش کند چند بار سپاه کشید

لشکریان می انداخته بسیار بدست آوردند شهر

بست و قصد ار که بارهای استوار داشت <sup>چند</sup> گرفت

پشمار که در آنجا بود بچنگ آورد و ابو الفتح سبی

سبکین

۹۰ که از دانشوران آن روزگار بودند و سبکین آمده

نویسنده کی خوش بوی رزانی داشت و با پیال که

بزرگترین شهریاران هندوستان بودند و خور

منو سر انجام وی را انیش داسه بغزین باگشت

و بجوایش نوح پور منصور سامانی لشکر بنجر اسان کشید

و آن کشور را بر دیکر کشوران خویش افزود و سوری

فضل پور احمد سپهرامینی بود بیت سال کشور را



غزویان  
دوین اسمعیل

۹۱

پو بکتین پس از مرگ بکتین اسمعیل که دختر را ده بکتین

بزرگان کشور بختی پدش در پنج وی ابرحت پادشاهی

نشانده اسمعیل کجینهای پدر کشاده زربساری

بلکریان بخشید چون این گفتگو در میثا بود کوشش محو

برادر مترش سید نامه که این سخنان در او جای داشت

نزد وی فرستاد کرامی ترین مردم نزد من کو

اسمعیل

مرانچه خواش تو باشد از کشور و انداخته در تیغ خونم ۹۲

کرد چون کشور کشاپه و لشکر کشی فرونی سال دشتانی

مردمان با نیش و سم کس من از تو بشم اگر اینجا در تو ی

مر آینه کربچا کیت می بسم پدرم که ترا جانی نشین کرد

برای نبودن من دوری او بود به بیم آنکه مباد او دیکان

در کشور دست درازی کنند درین م سائیت

که آنچه از پدر مانده بفرمان ای میان من و تو بخشود



غزویان

۹۲ پای تحت غزین ایند بن کداری تامن کورنج و سکر

سپاه خراپان ابوار زانی دارم اسمعیل بنجنا

پیر پدی نپاشه وی را پانچی فرستاد محمود برادر

پدر و نصر برادر خویش ابا خود دست ساخته بسوی غزین

روان گشت اسمعیل نیز از بلج وی ایشبار نمود

چون مرد و شکر نزدیک شد نذر محسود پیکار برآ

اشتی فرستاده اسمعیل نیز قه کار به پیکار کشید

اسمعیل

پس از کشتن بسیار اسمعیل کریمه بد غنیمتین سپاه ۹۳

برادر محمود بادیه پیمان پسته پر و تش آورده

اند دختها از او بگرفت و کار کردار این همه آن گسود

مانند کرده بسوی بلج باز گشت کونید روزی در غم

بادیه پس از نوشیدن چند پیمان آغا رگه گسوده از

اسمعیل پرید اگر ترا نجات یابد و بمن دست می نماند

میکرد وی پاسخ داد که بر آن دم که اگر بر تو دست یابم



غزویان

۹۵ دروزی زندان کُهم و آنچه بخواهے برایت آماده سازم شپا

چون زانمیشه او آگاه شد در آن م میسخت پرن

چند روزی بهانه پیدا کرده اسمعیل را بکار گذا کردگان پُر

که او را در دُر پے زندان کرده آنچه خواهد برایے ایست

او فرام آرد پیر انجام در آن جایگاه بَرُو چپا پل

کشور دار پے نمود

یمن بن الدوله محمود

محمود

۹۶ پوریکلیک پس از آنکه خود را از کار اسمعیل آسوده پست

دیهم شمریاری بر سر پخت چو نام در شخت یکی از بزرگان زبانش

بود و پیش از یاد شادی چندی در زابلستان فرمان

میراندوی از اربابی میکنند پادشاهی او کرد و زیروت

پرور بود در دلاوری و کشورستانی مانند داشت

بار در مجوس بزم آرا بود دانشندان چکا مه سیرا

یشه سید چنانچه چکا مه پرایان نیگوی رگستان پرا



غزویان

۹۷ که اکنون چاههایشان در دست مردم است بر درگاه

بودند باین همه بزرگها در آوردن اندوخته کوش

فروان است کوبند آرمندش سیری پذیر بود

چنانچه در واپستان فردوسی چایک با دبست بختیش

کله کرده و آن چاههای بد کوئی را تا انجام کتبی

در میان مردمان که است رزم از ما میخائیش در بند

و سونات هنوز در گوش مردمانست بر این گنج

محمود

دست یافته ترستان این بزرگش خوش بفرود <sup>خمن</sup> ۹۸

لشکر جز از زم کشید پس از پیکار پشماران سامان

بجنگ آورده رو بسوی عراق عجم نمود آن جا

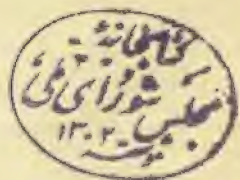
از دست مجدد الوله دیلمی پروان کرده بملوچ

خود داد چون پسر که شش محمد را از معبود دو

میداشت او را جای نشینش نمود در عراق

از معبود پرسید پس از من برادر خود چگونه رفتار می





غزویان

۹۹ کرد پانچ دادستان قمار که تو بار برادر خود کردی شاه

فرمود که چنین اندیشه در دل آه ده و در نزد من سو کند

یاد کن که ازین کشور بیشتر تپه و بار برادر خود و شمی کنی

مسعود پانچ دادستان گامی من این سو کند یاد کنم که مرا از

فرزند پسر پرو کنی اگر من فرزند تو باشم مرا این

در انداخته ای تو بفردان جدا بهره خواهم داشت محمود

فرمود در این م سو کند یاد کن که با برادر ت نجبی وی بر خشترا

محمود

خواهد رسانید مسعود گفت اگر او بیاید سو کند خود ۱۰۰

که آنچه از انداخته تو بمن میرسد برساند من نیز سو کند محمود

که با وی شنی تخم اکنون ادرم در غنیمت من کرد

ایک را چکونه از پیش رود شاه نا امید شده ری

بوی غنیمت آورد و سپوران ی سخت فضل پورا

اسفراینی پس از آن احمد پور حسن مهیندی انجام

حسین محمد کویند حسن ستور پسر خود مند و با شو



غزویان

۱۵۱ بود سخنان پیوده مردمان همیشه سرسری پنداشته

پیری درویشی و برجی کارهای فریب و تندکان اباؤ

نیداشت چنانچه بزرگوار بکلیکین که شاه محبوبت

ابوعلی سیکار نامزد شده بود این دستور نیز در چاکر

بود در چک از شهر با محبوس و مختد دین پامان

مستامو پوش که وی ابا خداوند را می باشد که

دیگر مردمان اجمعه از آن سرافرازی نیست چنان

محمود

که کردش جهان در دست او است سرچه گوید آن ۱۵۲

سرچه خواهد آن کند چون شاه سخن درویشان

و گوشت گیران ابا و رسیداشت با این تسو

اندیشه دیدار درویش نمود گفت سرچند میدانم

که تو اینها را دوست نداری منو اسم بیدار امپوش

با من سراسی کنی دستور فرمان شاه روان

شد محمود با فروتنی بسیار و پوشش مپار برآستان



غزویان

۱۰۳ درویش سری برخاک مالید آمو پوش از آن سخنان

که دل بای مردمان است آنچه میوانست گفت و از آن

رفقار نهیکه در بایست است بکار برد چنانچه دل شاه

ر بود محمود از وی درخواست کرد آنچه خواهد از زر

و کالاجور پادشاهی میگیرد و گاه نماید آمو پوش

بوی آسمان برده شتی ز بخت شاه رنج و گفت که

کنجور نهانی باشد از مردمان این جهان بے نیاز

محمود

این نیز بربست که شاه افروزد زمارا بچک حسن ۱۰۴

از آنجا که پروان آمدند محمود از دستور پر سپید

در این نیز خروده توانی گرفت پانچ دانے مرکز

من در کار درویشان خروده گیرم و باین کار نیز زرق

میدم که شاه بخت کسی بگوید که نخانے زر بنام و

زند محمود گفت اسکا را ترکوی و پتور ز ربابی

نمود که همه بنام ابو علی بیکار بود شاه همیکه برآ



غزونیان

۱۰۵ مکریت شمسار شمسار تخت و انشدن چکامیه

روزگاروی عصری عجمی فرنی عجمی که

یمنی زوت کونید دور و ز پیش از مرگ آنچه

اند و خد از زرو که هر دو دیگر چیزهای کران جداست

فرمود از بخینه پروان و روه در سپاری و شامی و

هم رختند چنانچه کمان مردمان این شد که میخواهد

بیز و تان بخش نماید پس از آنکه دور و دور و آنجا

بیار مکریت فرمود بجای نخستینش کرد و اند <sup>محمد</sup> ۱۰۶

چیز از آن پنوایان تجو و جهان ابد رو و گفت

و در بارگاه سپید و زه غرین بخاکش سپردند

پس پنج پال کشور راند

چهارمین محمد

پور محمد و چون دست پدرش از کشور دارپ

کو تا هشت محمد برمان پدر افسر بر سپهر نهاد بی



غزویان

۱۰۷ محمود چپن محمد را دستور خویش کرد مسعود برادر بزرگش

مرک پدر را در میدان شیده بجا سپان شاق قمانه

ببرادر نوشت که من آن کشوریکه پدرتو از زانی داشتیم

داشتند از من آنچه انداخته اند و نیز بخواه میگردارم بیایان

اینکه ز زر انعام من کنی و نام مرا پیش از نام تو بزبان

آزاد زیرا که من از تو بزرگترم محمد پاسخ داد دشت داد

و برای بخت لنگ فرام آورده هر چند برنجی از کجاست

محمد

کوشش کردند که میان ادران آشتی شود بجای نرسید ۱۰۸

محمد سخن ایشان گوش نموده برادر پدر خود یوسف اسپدار

پناه نموده رویه براه آورد درختین و زماه

روزه در کلبه باد فرو دادند و آن راه را در آنجا بیایان

رسیدند بروخشن و زه کشای کلاه ان سپه پناه

افتاد مردم این ابشگون گرفته و در شب تیمان

ماه پخته خورشید و یوسف پور بکلیکین برنجی دیگر است



غزویان

۱۰۹ گشته محمد را گرفته در زندان کردند و همه سپه واران <sup>ش</sup> را

آمرات به پیشار معوذ شتافتند پادشاه <sup>ش</sup> بهینکه

بر آنها افتاد سخت چنین بر محمد را که دستور بود فرمود تا از <sup>ش</sup>

آویختند علی خیشاوند را نیز بخت و یوسف برادر

پدرش از زندان کرد و بشتاب بهوی غریب رفت

محمد برادرش که در زندان بود کور کرد و محمد شت سال

پادشاهی کرد پس از گشته شدن معوذ کی سال دیگر

مسعود

۱۱۰ با کوری فرمان فرما بود تا بفرمان معوذ و پور <sup>ش</sup>

گشته شد

پنجمین معوذ

پور معوذ پس از کور کردن او در سیم بر <sup>ش</sup>

کونیند پادشاه خود و سرود خود پسند بود <sup>ش</sup> بهینکه

از نیک خواهان احمد گزین شود <sup>ش</sup> منکا <sup>ش</sup> میکه <sup>ش</sup>

در میان کشور پسر گشتی میکردند او بخت و <sup>ش</sup> <sup>ش</sup> <sup>ش</sup>



مغربی

۱۱۱ میرفت و در میکه سلجوقیان خرابان کشور

دیگر را بچکت آورده بودند و می دانید کار

رکان و اگر باند هم کاری را لشکر و شمشیر

میخورد بزرگان سرداران اوجبار از آنجنگ

سستی کردند از پای و آورد سرانجام مو

پیر خویش ابالنگری بیخ فرستاده و خود با

کورو فرزندانش بوی هندوستان و آن گشت

مغربی

۱۱۲ باندیده اینک زمستان در آنجا پسر برو و بچار

باز گشت کرده با سلجوقیان بجنگد چون از آب سده

گشت نوشکیکن برخی از سواران را با پی و شمشیر

که این پی و بود و تاخت کردند و محمد کور را با پای

برداشتند مغربی چون این شنید کر خیمه بد

پناه برد یکی از سرکشان او را گرفته نزد محمد آورد

محمد وی را با پاش در ذی زندان کرد و پای



غر نویان

۱۱۳ با حمد پیر خود واکداشت چون حمد از خرد پیکان

بود پادشاهی توانست کرد و بی گفته پیر با پیر یوسف

و پور علی خویشاوند در آن ز رفقه آن پادشاه کشیده

و انوشیروانیکه بزرگ کار روی بودند ابو یحیی را

خوار ز پی و قاضی ابو محمد نصیحت بیت

پادشاهی کرد

شیمون و دود

مودود

۱۱۴ پیر مپود چون پنج گشته شدن رشید بالکریا

سوی غزنین آورد محمد کوریزوی ایش بازرگرو

و لشکر بهم داد و تحسند پیر انجام مود و بر آنجا

یافت محمد و فرزندانش ابا نوشکین ملجی آن

بر پا کرده بود بخت بر عبد الرحیم را که در مقام

رندان بودن پدرش و زنی عبد الرحیم و عبد الرحمن

پیران محمد نزد مپود رفقه عبد الرحمن رشیدانه کلاه



غزویان

۱۱۵ از سرش داشت عبد الرحیم آن از دست او گرفته

بر سر معود و برادر از سرش کرد زبان بدینش

گذاشت چون مود و و کشد کان پدر ابخت و جان

جایگاه ده که پاشه آن افشخ نام گذارد و چون

شافیه او رنگ خیره می نشست در کشور غزین و قندار

و برخی از سند فرمان داشت چون سلجوقیان

برگشتان خراسان ستان آری قراوان کرد

معود

بودند توانست و بی پایان نهد دستورش ۱۱۶

در آغاز احمد پور محمد زاده عبد القدر دستور پدرش

بود و در انجام عبد الرزاق پور احمد سمیندگی

پاتر ده پال و شاهی کرد

مقیمین معود

زاده مود و د پسر از مردن معود پسر شجبه

پدرش و اکت چون کودکی بود پادشاهی



غزویان

۱۱۸ نمیتوانست کرد بزرگان کشور پادشاهی از و گرفته

به برادرش علی پور مسعود و او مدیکال جهان

بان بود

مشین علی پور مسعود

به پستی بزرگان کشور اسپر بر سر نهاد <sup>آورد</sup> او را

نمیدند چندی گذشت عبدالرشید نامیکه خوا

از شاه محمود میدانت برخی گویند پور پو

علی

بود بفرمان مسعود و در یکمیان بیت و غزنین ۱۱۸

نزدان و عبد الرزاق تور که بکتمان میرفت

نزدیکی آن فرمود و در آشنید و آنجا یکاه <sup>شد</sup> رفیقید

از زندان بگردن آورد و پادشاهی برداشت

پیران سپاه را فرمان داری کرد و امید و با یکدیگر کرد

سوی غزنین آوردند علی بی تیر و آویز روی

نهاد چهارپال پادشاهی کرد



غزنویان  
نیمین عبد الرشید

۱۱۹

زاده معود بدستاری عبدالرزاق پای بر تخت پادشاهی  
نهاد طفل پالار بار که برادر منی دود بود با هزار سوار  
نخواه بوی پکستان فرستاد وی در آن کشور بزرگ <sup>الفصل</sup>  
و پیجوی سلجوقی دست یافته باندک روز کار پیکار  
بالاکرفت و در اندیشه کندن چرخ غزنویان افتاد  
و با سپاه بیاری بوی غزنین شتافت عبد الرشید را

عبد الرشید

بادیکر فرزند آن محمود شکت و خرمعود را برادر ۱۲۰

بنحو ایکی خویش در آورد چون خیر خیر که از بزرگان

بود و در سند فرمان وانی میگرد از این کار ایگاه شده

برایه نابودی آن کرد و در بدختر شاه معود و بزرگان

غزنین با مها نوشت سرزنش نمود که مردان آن کشور این

باید جامه زمان بپوشند زیرا که چنین باکاری بر آنهاست

یا قه شاه را و کان پیکاه ایشان اگشته و بر آنها فر



غزنویان

۱۲۱ روالی میکند برخی اسپامیان زین سخنان لیرده

آن روز یک نمک ناشایست نشسته بود پای دلاور پیش

نخاده با تیغ تیر پیکر او را زیر بر کردند پس از این خبر

بفرین سیده فرخ زاد که زاده پادشاهان غزنین در

زند ان طفل بود پروان دوشهریار نمود پادشاهی

عبدالرشید شش سال

دومین فرخ زاد

فرخ زاد

۱۲۲ پور مسعود چون افسر بر سپه نهاد ویر خیر را دستپا

نویس نمود در آن هنگام داود سلجوقی پشیمانی غزنوی

شیده باشکریان بفرین شتافت این تور با پای

روپوی ایشان آورد پس از پیکار داود و شکریاش

کرزان شدند و اندوخته بسیار بدست غزنویان افتاد

پس از آن فرخ زاد سپاهی آراسته روپوی خراسان

آورد در جنگ خنجرین سلجوقیان اسکت داده و کُشت



غزنویان

۱۲۳ ایشان کل پارق بود و پتکی گشت چرخین

سگت سلجوقیان نشیند فرزند نو و البارسلان

فرخ را و نامزد کرد ایند این باغ غزنویان سگت خور

بر پنه از سرداران ایشان بچک سلجوقیان قمان

فرخ را و چون چنین مدکل پارق اجامه پرافانی

بخشیده ریای داد سلجوقیان نیز بندهای غزنویان

آزادی بخشیدند شاهزاده پال فرمان اند

ابراہیم

یا زو یمن ابراہیم

۱۲۴

پسر معود پس از فرخ زاد ابراہیم خداوند تحت و یمن

شد گویند پادشاهی بر میر کار و دپالی سه ماه روز

میکرفت در پیرشت فروتن بنده نواز بود و بکن

دستان کوشه نشینان او و دشمن می نمود و با سلجوقیان

چنین آشتی کرد که می چک تجور یکدیگر دست درازی

نمایند و دختر ملک شاه را برای پسر خود معود گرفت



غزنویان

۱۲۵ چون ازین سوی آسوده گشت چنبارشگر بنده وستان

گشت تختین ستورش ابو سطل خجندی و در انجام

عبدحمید پور احمد چکامه سپه ایان که بر ورکارو

بودند ابو الفرج روپے و ازرقی گویند نامه ای

تلفیه را او بنیاد نمود و برای اینج که پادشاه

نیتوانست نزدیک بازمان کند چنانکه پزشکان نیز چاره

از پنج نخستند ازرقی آن نامه را نوشت و در وجهی بنویسند

ابراہیم

۱۲۶ گشت جوانی بر پجیره و در خرمایه روی را در شتابانیکه از

روزند پیدا بود و فرستاد و فرمود که مانند آنچه برای

کوناگون بکشد که در آینه اند و شاه را در پشت آفریند

بداشت چون چند بار آن کار را دید خواش او

بجیش آمده و پاره مانند پیر بسته از سوراخ مروی او پرت

افتاد پس از آن توانائی آن کار را پیدا کرده

چهل و چهار سال او شاهی نمود



غزوان  
د وار و عین ارسلان شاه

۱۲۷

میوه پیسم پس از مردن براسیم ارسلان در عین

پادشاه گشت عبدحمید پور احمد را دستور بخون

و برادران و دراکر که در زندان ماندند واران بیا

برام شاه کریزان گشته نزد برادر و مادر و سپهر گشت

در آن در کار سپهر در خراسان کار کرد از برادر پند

ملک شاه بود بیاری خواهر زاده و عین

ارسلان شاه

آورد چون بست سید که کارستان ابو فضل شکر ۱۲۸

وی پویت و از آن سوی ارسلان شاه سپاه بسیار برآ

خراسانیان فرستاده سر و لشکر بهم ریخته سر

خراسانیان پرور منده شده بیاری غنیمت

بگشت باز آمده ایشان گریختند ارسلان چنان

شدند مادر خود را که خواهر سپهر بود بادویت نزار

و از معان بسیار نزد وی فرستاده گاهش است



غزویان

۱۲۹ بنمخواست برگردد بهرام شاه بدان کار قیام داد

آنچنان کوشش کرد که بجز آبوی غزین و چون بیک

فرسنگی غزین رسیدند ارسلان باسی هزار پیاده و سوار

و شصت پنجم پیل برایشان آمده بهم درآویخته غزویان

کز آن کشته بجز با فیروزی غزین در آمد و بشکریان

پس رو گشت در آن بجز غزین نماید چهل روز در آنجا

بماند اندوخته پادشاهان غزین ادیان

ارسلان شاه

پادشاهی آن کشور را بهرام شاه گذاشت و خود بجزایران

باز گردید ارسلان چون از رفتن سپهر آگاه شد

سپاه بسیاری از هند و پستان کرد آورده بسوی غزین

شاق بهرام شاه پایداری توانست به میان رفت

و بیارپ بجز بار دیگر با شکریان بفرین آمده ارسلان

و پشیمون و کبک شدند روزگار پادشاهی او پنج

سال بود



غزویان

یزد و همین بهرام شاه

۱۳۱

بهرام شاه چون زکار را پستان آسوده شد

بباره شهریار میزبشت پادشاهی داد و کرد

و دانشمند بود همواره با دانشوران نشست

و برخواست میفرمود خدین بربند و تیان

لنگر کشید و برابر با فیروزی بازگشت

و سوری و آغا غیب السیحد پور احمد بود

بهرام شاه

و در انجام محمد پسر ابو منصور قاضی گزیده ۱۳۲

دانشوران که بر در کار و سی بودند شانی

نصرت الله پسر عبد الحمید پور ابو المعالی سید

حسن غنچه نوی که نامه کلید و دمنه را بنام

این پادشاه خردمند داد و کرد نوشت

روز کار کشور داری این شهریار سی و دو

سال بود



غزویان

## چار ویمین چارو

۱۳۳

زاده بهرام شاه چون بهرام کیتی ابد رو دگفت

خسرو بخت پد رو یکد پے بزکان کشور دیهم بر پنهان

چند پے کندشت که علاء الدوله حسین غوری لشکر بفرست

کشید خسرو شاه بلامور کرخت غوریان و غنیمت

تاقت تازو کتار بسیار نموده مرچه بوختی بود و خفته

انچه کندی بود کند بد آن روی و راجهان سوزن آمیخته

خسرو ملک

پس از آن حسین غوری غیاث الدین شهاب الدین ۱۳۴

بفرمان فرمائی آن پسر زمین گذارده خود بغور بارگشت

روزگار پادشاهش دو سال

## پانزدهمین چارو ملک

پس از چند و شاه خسرو ملک در لاسور بخت شاست

پس از چندی غیاث الدین بلامور لشکر کشید و خسرو ملک را

دستگیر کرده بفرست آورد و بخت دو سال پادشاهی



سلجوقیان

۱۳۵ کرد هر چه از شاه زادگان غرین پس ازین بجنگ

غوریان آمد بکشند و جهان بانی غروریان پسری شد

پنجین سلجوقیان

گویند سلجوق تبرکی سلجک بوده تازیان بانی و برده و قش

گفته اند ممد و اسپهان سرایان برانند که از نژاد افرا

پدرش وفاق نام داشت که یکی از سپه داران پغوبود

که فرمان فرمای کمانان است چون بسیار دیو

سلجوقیان

تربایق که سخت گمان است میامیدندش پس از ۱۳۶

مرک وی پغوی پسرش سلجوق اسرودار کرد او را

که پیش جنگ است نام نهاد و پایه آن اچیان بلند کرد که

روزی برای شاهی آمده از فرزندان زنانش و با

نشت این کار بر یکی از نموجان شاه کران آمده

پغور را بر آن داشت که وی را کوشمال به سلجوق

از اندیشه شهریاری آگاه شد با صد سوار و هزار پادشاه



سلجوقیان

۱۳۷ و چاه نزار کوفند بوی سمرقند روان شد چون

بجذب رسید برخی از ترکمانان و پیوستند اندک اندک کشتی

آغاز کرده با کار کرداران پادشاهان تپستان و خوردن

نمود و دلیران سلجوق کبوش مردمان و روز و یک

رسید و پیم وی دل سپار جان گیر گشت از بند پروان

نبرد کچک بخارا جاکرفت خداوند وی اچار پیردا

میکائل اسپر ایل موسی پیغوه که ارسلان مینا

سلجوقیان

۱۳۸ میکائل در جوانی مسکا میکه کوشش در کفر قبیله می نمود و

بینه شش خورد و برد از دو و پستند طغرل پیک

و چرخ پیک سلجوق پرورش این و پسران ده پرت

و ایشان اجای نشینش ساخت پس از مرگ سلجوق

این و برادر مانند دیگران با یکدیگر آرمند و پیکان می نمود

چنانچه شایسته برادریت قرار نمودند و وی را از

برداشتی گشت در هیچ خیمه رنگ نبردند می شد



سبلو قیان

۱۳۹ یکدیگر را گرفته با یکدیگر بسیار کار را پیش میروند

ازین دشب و که خاندان پادشاهان رکن را چیده

خود شهریاری نمودند و نژادشان نیز سالها می دراز

از رفقا رنیک آنها پادشاهی سرفراز بودند

مردمان بسیاری از ترکمانان آن پامان و جابگی

دیگر برین و جوان میسرند که آمدند ایک خان

از بالا گرفتن کار ایشان اندیشناک شده باشند

سبلو قیان

۱۴۰ رگستان بر سر آفتاب است چون این و برادر پادشاه

نخواستند با یکدیگر شش بوی عین فتنه به بقر خان

فرمانهای آن سرزمین ناپا بردند سرچند اندیشه

مهربانی بسیار فرمود چرخیک برادر خود گفت که

ازین دشب و سوسی آسوده نباید شد بهتر است که سرخه

یکی بنده خان ویم طفل یکپای این اندیشه

پندیده تقیه کی از آن و برادر نرود خان میفرستند



سبلو قیان

۱۴۱ بوقراخان چه کوشش کرد و دیو کجا بیاید

پیر انجام طغرل یک را گرفته در بند کرده چون چرخ

این شنید بار کمانخ و بر ایپاه بقراخان و به پای

از آنها بگشت یکصد و سی تن از بزرگان شان او سیر کرد

خارج از کفر قارپه زیر دستان آگاه شد از کرده

پشیمان گشت طغرل ایبارگاه خواند و مندر دست

و چهل بنده با کسیر کان نیکو روی برخی از ارمنان چنان

سبلو قیان

۱۴۲ بوی بخشید و بیکرگاه سبلو قیان نشاند کرد و خواش

از آدمی بند کمانخیش فرمود طغرل یک بمیان مردم

خود رفت چاکران خان ارمانی داد پس از آن سبلو

رو سوی سمرقند آوردند و چندین بار پادشاهان کشت

پیکار کردند و اندک اندک آوازه توانائی آنها در گشت

پیش گشت و زادگان سبلو قیان آب آمویه گشته

در برخی از کشور های خراسان جایگاه گرفتند و بک



سلجوقیان

۱۴۳ روزگاری چنان نبرو سنه شد که از ایشان سه گروه

پادشاهی کردند که نخست در عراق

و پارس آذربایجان گروه دوم در کرمان سوین

در روم گروه نخستین که در شماره شهریاران برت

پای پس و از روزگار آنها میکاریم آغازشان

در سال چهارصد و پنجاه و چهار انجاشان

شش صد و یازده کشور گشایشان صد و پنجاه و

طغرل بیک

شماره ایشان چهارده تن طغرل بیک ۲ ۱۴۲

البارسلان ملک شاه ۳ برکیار

محمد بن محمد محمود ۴ طغرل دوم

۵ محمود ۱۰ ملک شاه دوم ۱۱ محمد دوم

پهلیان شاه ۱۳ ارسلان ۱۴

طغرل سیم

نخستین طغرل بیک



سپهسالار

۱۲۵ پسر یکمیل پور سپهسالار تختین کسی است از زاده سپهسالار

که پای بر تخت تهریاری نهاد و آغاز بزرگ و شایسته

برین حسد اسان فرمان بردار محمود غزنوی و پسرش

معهود بود سرانجام ازین پادشاه روگردان شده در

از کشور بایه خوارزم و خراسان است درازی نمود

مرات و تابور را بچنگ آورد و بار بار با شاه معتمد

جنگیده وی را شکست داد و در پال چهار صد و پنجاه

طغرل بکت

۱۲۶ و ششوی پادشاه خوانند و در پال چهار صد و شصت

و شت بوی ما بجا آمد و اسپهان که پای تخت از وزیران

بود بگرفت و دست او بوی را ازین کشور کوتاه کرد

و در همه پارس نیز فرمان داشت از سال چهار

صد و هفتاد و دو تا پال چهار صد و هفتاد و شش

پس از جنگهای خونین بختداد و محمدان برخی را نام آورد

نیز بچنگ آورد و امیر لاما که دست خلیفه را



سلجوقیان

۱۳۷ کرمانه کرد و بدو بخت و سینه دخت خلیفه را بخوا

خوش نمود و بامستان بکر جان نیز شکر کشید

پس از این ادش ابراهیم و پور برادرش قلمش با خج

بوی شوریده او نیز با شورش انجیران بکلیدا

شک داده ابراهیم را بکلبیا و بخت پس از این بدها

آمده آنجا را پای تخت نمود و نقاد پال زندگانی

کرد و فخرالدین کرکانی که نامه دیده و راین نوشته

طغرل بکت

۱۳۸ برادر کاروی بود و پشورش عید الملک کشید

که برادر کارا الب ارسلان بکوش نظام الملک کشید

شد کونیه سکام کشیده شدن بکشته خود گفت که

شاه از من پیام برسان که برادر کارا برادر پرت

طغرل دستور این جهان شدم و بیاد ساسی تو کشید

گشتم بکوشش شاد و پادشاه سر و دهبان

و ما قم و باد سوز از من بگوید و دوده سلجوق کار کشید



۱۳۹ پدید آوری آنچه درباره من اندیشیدی درباره تو سلجوقیان

و دیگران نیز این باید سجده سال گیتی را ند

### دوین البارسلان

پور خرمین بخت برادر پدرش یکدیگر بزرگان گشت

خداوند افکشت چنان غرورمند و داد گشت

بود که برور کار و یی از آب آموخته مادر و بغداد

آبادان گشت بندی جایگاه او بجای رسید که

۱۵۰ سگایک بر تخت نشست مزار و دویست کار کرد در برابرش البارسلان

می ایستادند گویند و بیسی بلند بر میر می کند اشت چنانچه

سرویم تابش پیش و کرنید اشتند و پیوسته باو نشیند

می نشست از دستان اسکنده رویانی و پادشاهان

دشمنش کوه می کردند و قیصر روم که باد ویت مزار سوا

اشک ایران کرد باد و از ده مزار و یی را پیشیا کرد

کارزار نمود شکریانش بگریزاند و شهریاران را



۱۵۱ دستگیر گردانید کونیند سنگام شماره سپاه کی از لشکریان که

کوتاه اندام و کوچک پیکر بود لشکرویس از نوشتن نام آورد

کردن شد پادشاه گفت که نام و بی بنویس شاید قصیر

این گرفتار کرد و سر انجام آنچه بر زبان می گذشت بود چنان شد

نمان سپاهی قصیر او پستگیر کرده نزد شاه آورد پس از

چندی یار ثانی داده بشو خوش باز گردانید و خود پیش

که پاتختی بنویس و باز گردید و بنی بر پانوده بکشت شاه

البارسلان

جای شین فرستاد و فرمان دانی خوارزم را بپیکر <sup>ش</sup> <sub>۱۵۲</sub>

ارسلان شاه بخشید پس از آن بومی کرتستان رفت و در

بزم را که در کنار آب آمویت لشکریان شینک آوردند

یوسف نامی که کار گذاران در بود ببار کار آوردند پادشاه

از وی بازخواست میفرمود یوسف در آن هنگام کار وی از موف

پرون کشیده بوی البرسلان دید که بنیانان خواستند

نگذارند آن شمشیر چون سر انداز پناهند بود آنها را از <sup>بخت</sup> <sub>نگذارند</sub>



سلجوقیان

۱۵۲ بازداشت تیری در کان خفا ده بوی یوسف انداخت تیری

نخزده یوسف خودی شاه رسانیده بزم کار و جانش بگرفت

و شکیان اکنده گشتند یوسف کار بدست میدوید که

از پاسبانان پسرش ابجلیخ کوپکه دست داشت رخ کرد

دانشور اینکه روز کار او بودند ابو بکر و محمد هراتی و ابو علی بود

حسان عید است هشت سال سرش در زیر فیر بود

سومین جلال الدوله

ملک شاه

۱۵۴ ملک شاه پورالب ارسلان پس از گشته شدن رخ داد

کشور گشت پادشاهی خوشنوی نیکو روی بود باز پرورش

پیوسته دادگری مینمود همواره آبادی کشور میرداشت

و کوشش سارکشتن در خان روان کردن آنها و پختن

باغها داشت دانشوران نمندان ابدانش نمردی

میکرد سخوران حکام پریان بسیار دوست میداشت

شکار و سواری را نیز خواند هر شکاری که بدست خود میزد



۱۵۵ سبوقیان  
یکدست تنگستان میداد بیشتر نکام در جها کمری  
بود و همیشه نزار سوار در شکر کاشی بودند و بیشتر آباد  
خاور زمین را در زیر کین آورد کونیند سکا میکده در پستان  
بود خواجه نظام الملک و کشتی تابان و دامودیه را با تکیه  
شام نوشت کشتی تابان و شاه بداد خواستی قه پاوشا  
از پستو چکونی پرسید خواجه گفت خستیم پس از ما  
پنهانی کشور تو را باز گویند ملک شاه را خوش آمده

ملک شاه  
کشتی تابان در همانجا زرداد پس از چند می برادر پدرش ۱۵۶  
قاورد و پوچر پیک که فرمان فرمای کرمان بود و آغاز سر کشی  
ملک شاه با لشکریان خراسان بجای شاقه سر  
قاورد و بچنگ آمده در زندان کش کردند سرداران سپاه این  
زیر دستی تکه پر پادشاه بزرگ پرده نظام الملک شافیه  
بر زبان آوردند که اگر پادشاه ببالای ما نفریند قاورد  
از زندان پس من آورده شهر را بنایم و پستور آغا



۱۵۷ نرمی نموده گفت آتش پاوش و کسلو کرده خواش شمارا بجا

دوم پسین ستور و شاه یکدیگر را دیده قاور و دراز بر جان

بگشاده بامداد سران سپاه چون و خواجه رفتند گفتند

قاور و دراز پدر شاه شکسته ز نری در زیر نگین داشته

آن اخور و ده ببرد چون ملک شاه از مردن و اندوه نا

بود مرایا رای این کسلو بنمود پسر و کچان چنان

سخن شنیدند چنانکه شده دم کشیدند و دیگر ازین

کخته درین هنگام قیصر اندیشه کشور ایران کرد ملک شاه  
۱۵۸

نیز ازین بی لشکر آراسته در برابر یکدیگر فرو آمدند روزی

پادشاه با چند تن از چاکران ایستاد لشکرگاه

پرون قدم بست سپاه رویان گرفتارش و او را

نشانست بیکرگاه خویش دند چون این استان <sup>الملک</sup> نظام

رسید در همان شب چند تن در سپر پرده فرو داد و آوردند

در انداخته پادشاه از شکار باز آمد و روز دیگر خود نیز



سلجوقیان

۱۵۹ قیصر رفت و خواش آیتی نمود و قیصر نیز خواش و حاجه پذیر

پس اگر مکتوب بر زبان آورد که برخی از مردمان شمار و رکذ شسته

شکریان گرفتار شدند و حاجه در پاسخ گفت بیکرگاه پاکیزه

گفتگوی نبود قیصر گرفتاران او اسپه بخواجه سپرد <sup>بملک</sup> نظام

در بارگاه قیصر ایشان اکو شمال بسیار داد و بیوشی

گاه خویش بازگشت چون از شکرگاه قیصر دور شدند باز

پیاده شده پای شاه را بوسید و بر خاک افتاد و از آن

ملک شاه

سخنان شایسته پادشاه خندید ملک شاه و دستور فرمودند <sup>۱۶۰</sup>

بخواست پس از آن کار این و سپاه کارزار پیوست

قیصر گرفتار شده ببارگاش آوردند چون ملک شاه

دید ثبات گفت اگر پادشاهی بخش اگر بازگانی نبرد

اگر گوشت فروشی بخش ملک شاه گفت شام قیصر را <sup>بش</sup>

فراوان تجرگاهش فرستاد و انجام دادش <sup>بملک</sup>

شاه میان کان خاتون بخواجه دی و <sup>بملک</sup> خواجه نظام



۱۶ بهمن در زیر که ترکان خاتون محمود پسرش بابا اینک کوک

بود میخواست جای نشین کند و نظام الملک شاه را بران

میداشت بر کیارغ که پور مهر و شایسته افسر بود بجای

نشین نماید ترکان خاتون بر شب فریجا اینجست بد کوئی

نظام الملک با شاه سخنها میگفت روزی گفت نظام

را دوازده پسر است و کشور را بر ایشان بخش کرده و

زردیگان پادشاه را از باج کشوری بهره ساخته

از اینگونه سخنان بسیار گفت شاه را بنواختن شکست ۱۶۲

بوی پیام فرستاد که اگر تو در کشور با ما انباری بگویی و پسر

خود را چنانی گفته ما به کشوری فرستادیم که کرده برود و

ازین کار بخش و کرده فرمایم که دستار از پسر و خامه پیش

دست بردارند و خواجه در پاسخ گفت کار پر و از آن بهمانی

دستار و خامه مرا با و بهیم و تحت تو در هم بسته اند و

چارچوبه بیکه گیر حیده اند فرستادگان برای خودی و گاه



ملکوتیان

۱۰ خاتون سخاوت بخش امیرزاده فرود شاه رسانیده

ملک شاه در ششم شده تاج الملک قبی که دستور کان خان

بود پست و خوش گردانید شاه از اسپهان بسوی بغداد

و خواجه در بنال می روان شد در نهاوند یکی از پیروان

حسن صباح خواجه را بخت در بزرگوار این دستور

بزرگ ستمی نیست همه کس اند تا بچه پایه دانشمند

پرور بود در هرات و بصره و بغداد و اسپهان

ملک شاه

بنیاد های بنی کوهنا که یکی از آن نظامیه بغداد است ۱۰۲

که بسیاری از دانشمندان در آنجا جای داده بشاگردان

دانش می آموختند و در سپهر انبیا که آمده

بودند پیش از کربلای نیریزی سپرد داد و هر شب در آنجا

باوه می نوشید و با سپادگان مصری رزم این استاد

بکوشش خواجه رسانیدند شبی بر بام خانه رفته از روزنه

رفا ترشح را که نیست آنچه شنیده بود بدید چون باید



سلجوقیان

۱۶۵ شد مانده وی او و برابر کرده برایش فرستاده پیام د

اگر میدانستم شمار اینگونه در بایسته بجا راست مانده شمار

بیشتر شکر دم شیخ دانست که خواجه رفتارهای او را دید

کرده شربا شده از آنکارها دست کشید

گویند بنیاد سال جلای از ملک شاه است و مغری چاک

سرا بر روز کار او بوده هفده پال جهان داری کرد

چهارمین بر کیا رخ

بر کیا رخ

۱۶۶ پور ملک شاه چون بگوشش خواجه نظام الملک جامی نشین

گشته بود پس از نشیندن مرگ ملک شاه در اسپهان آغاز

شهریار پنهان بود پس از چندی برادرانش محمد و محمود و برادر

پدرش فرستادند و از پسران با یکدیگر مدتها گشته شورش آغاز

نمودند و آن آشوب محمود بمرد و منش در کارزار بدست آمد

گشته شد و از سلاطین شیعی جوانی را که میخواست با وی رود

کنند بر خیم کار و بخش و کار محمد پس از کارزار بسیار بشته



سلجوقیان  
۴۴۱ پویت چانچ نام آوران دیار بکر و کرچستان مغان کوش

آذربادگان محمد را باشد دو دیگر گوران ملک شاه بریار

فرمان دانی ناید و هیچک از برادران سپهر زمین یکدیگر دست

درازی مضایقه تا دم مرگ برکیارغ این آشتی برجا بود سایه

برکیارغ بسوی بغداد میرفت در بر و کردیستی ابد رود گفت

دستورش پیران نظام الملک سدید الملک و فخر الملک

بوده اند ده سال پادشاهی کرد

## پنجمین محمد

۸۶۱

پور ملک شاه در آغار گورکشانی این پادشاه ایاز

و صدقه که از سپهر کردگان دزد ملک شاه پور کیارغ

را پادشاهی داشته لشکر بسیاری کرد آوردند محمد پاشا

خوش و سوسو ایشان آورد کوه سیمک لشکر باز و صدقه

نمودار شد سپاهیان او را مانند شومانی که آتش از پیش پاشا

دیدند بی کار زار بنیاد کرده از آن پادشاه پور



سلجوقیان  
۱۶۹ خاستند محمد سپاهیار بجشیده ایاز و صدقه را بکشت

ملک شاه را در زندان کرد چون ملک شاه نخستین در سکام

کشور کشائی در اسپهان نمی بنیاد نهاده از او رکو نهی

برخی از دیلمیان او را بنجا نشانید احمد پور عبد الملک عطا شد

که از سپه روان جن صاحب بود بهمانه آموز کاری کو دکان

در رفت و باز که روز کاری مردمان انجا را پیر و خوشین

پس اندک اندک مردمان سپاهیان ابروی خوشین

محمد  
نامشماره ایشان بسی هزار رسید و در آن روز ۱۷۰

خوراکی دادند و خسته بسیار کرد و آوردند پادشاه

پس از شنیدن این داستان از بغداد با سپاه

تافت و با لشکریان در کرد و در کوه نشسته بر مردان

انجا کار را سخت گرفت احمد پور عطا شد پچی

زاد سعد الملک سادجی که دستور شهریار و خوانان

ایمیل بود و فرستاد که کار بر ماتک است



سلجوقیان  
داز خردنی هیچ ما بریم در اندیشه انیم که در را  
بدست دیم دستور در پانچ گفت که اگر کیفیت  
خود داری کیسه من کار این سک را با انجام  
میرسانم چون پادشاه ما می یکبار خون می گرفت  
دستور رک زن وی را به از تو مان و جار کرا<sup>سا</sup>  
فریفته که هنگام رک زدن نشسته را بر زهرالوده نماید  
در بان سعد الملک از آن کار آگاه بود آن را را

بازن خویش بخت محو آید و بر او دستی بود که این  
۱۷۲ گفتگو را با وی در میان نهاد اندک اندک این سخن  
بگویش پادشاه رسید آن شهر بار خود را  
در جاده بیماری افکند رک زن را بخواست  
چون دست بیشتر برد پادشاه از روی خشم  
بوی نگرینت رک زن برتسید و آن دان<sup>یا</sup>  
از روی راستی بگفت شاه فرمان داد که وی را



۱۵۲ بهان بیشتر <sup>ملجوبیان</sup> زدم تا جان بداد و <sup>الملك</sup>

با کسانش بکشد وزن در باران بهنجوایی آن

دوست داد اسمعیل خان و زرا بدست داده

و بیکر احمد عطا ش را بکشد دستور

فخر الملك و ضیا الملك پیران خواب نظام <sup>الملك</sup>

بودند روز کار کشور گیش ده سال

ششمن سحر

پور ملک شاه برور کار محمد در حراسان <sup>۱۷۴</sup>

فرمان روانی داشت چون مرک برادر

و نشن محمود برادر زاده را بجای وی نشیند

لشکر بدوی انسان کشید محمود چون تا برادر

پدر پایدار می توانست کرد در دوی آمده درش

خواست آن شهر باریز کار که آری عراق عجم

بوی ارزانی داشت پس از آن بخت شهر باری



سلجوقیان  
پادشاهی زیر دست پرور پر مهر کاری بود این  
۱۷۵  
لشکر گیتی و کشور داری بگوید است از اردوی  
سایلان در از شهر ماری نمود با فرمان  
فرمایان عراق و آذربایکان و عرین و خوانم  
در گستان کارزار با کرد و پوسته پرویز بخت  
تا در جنگ غزان شک یافته بخت آنها افتاد  
چنانچه گویند بر روز کار سحر چهل هزار خانه از کافران  
نبرد

سجده  
بر زمین بلخ جایگاه داشتند و هر سال  
بخت و چهار هزار کوسفند بیاج خوانسالار  
میدادند مالی خوانسالار و ستاده ویران  
برای گرفتن کوسفند آن روان ساخت چون  
و ستاده آغاز پیدا کردی نمود از کمانان کشیدنش  
و باجی که بیایست نداشتند خوانسالار را بیم  
شاه از اینها بداشتند تا اینکه کار گذار بلخ



سیدو فیان

۷۴۱۶۷ و آید این داستان را بومی گفت اد

چون از اسرار بخش داشت این سخن را با باد شاه

در بیان آوردن فرمانروای آمان را بنام خویش

پس از بازگشت به بلخ کس نزد رزمگان قنار

کوفه ان را بخواب ایشان گفتند باختر

فرمان کسی نپذیریم کار که اربع و چشم شده بالکبریا

خویش بچند ایشان فرستد و با پسر خود در این کار

2

3

کشته گشت شاه پس از شیند ناین داستان ۱۷۸

باسمہ فراعن بکار از ایشان شاف

ترکمانان چون حسین دیدند چندان از بزرگان

خویش را برای پورش درگاه فرستاد

صد هزار درخت و صد نصد ماه پسر بخون بیا

کار که از پنج بگردن گرفتند سحر خوانند

که پوزش ایشان بیدروپای تحت جوش مارگرد



ملجوعیان

۱۷۵ سران سپاه گفتند اگر ترکمانان کوشمال نشوند

در کشور آشوب دیگر پدید خواهد گشت پادشاه

بگفت ایشان روموی عزان آورد چون نزدیک

آن مردم رسید در خواستها نموده گفتند اگر شهادت

از گناه ما در گذرد هر خانه یک من سیم با اینچوش

میدادیم بهر گاه خواهیم فرستاد باز بجزخواست

از اینها بگذرد سران سپاه کوششها نموده ویرا

سجده

بگفتند و داشتند ترکمانان دست از خاک ۱۷۵

نشسته پناه شاه رو آوردند پس از کشش و گوسش

سخت بر شکریان شاه افتاده بنمودند همراهش

بسی مردم که ریخته ترکمانان ایشان را دنبال کرده

پادشاه را در راه دسیکتر ساخته بجایگاه خویش

آوردند شب وی را در بند کرده در روز بر تخت

نشانیدند و همچو ابشش خود فرمانها نمودند



بلوچان  
۱۸۱ و بکن شاه بران رفته بود سوی کوه ریزش بار

و فرزندش را می رفت و گشت و باز کرده و بران میزد

مرد که در نهایت آبادی بود و در سبزه روزی

و هر کس از بزرگان را که بدست می آورد و بکجه

یکدند در شاپور و حراسان بزرگش را و عا

نمود و در هر جا هر چه میبردند سخن چنان

و دیگر آنها بود و برای اینکه همچو آبش نرسد و نرسد

سجده  
اندیشه که بخت میسر و هیچکس همچو آبش نرسد ۱۸۲

در اندیشه که ز افتاد احمد که کار کند از ریز بود

پیام داد که کشتی در کنار آموه آماده سازد

ایمان که کهنش بود و بفرقت آبرای شکار

ویرانگه را همان رود برد بناگاه احمد از کین

پروان آمد و سحر را از غزان روده در کشتی

نشاند و در روز نرسد چندی روزی در اینجا



سلجوقیان  
۱۸۳ تا لکریا سیکه در آن نزدیکی پریشان بودند

بروکر دآمده بمرو شتافت و انشهر را

چنان ویران و زیر دستا زاپریشان دید

که از بیاری اندوه چمار کشته بمرو روز کر

او شاه مرد یافتند و سوارانش عبدالمجید

که حیر الملک کویند فخر الملک پور نظام الملک

بعد الرزان طوسی شرف الدین علی قی

مغیث الدین  
چکاره سرایان روز کارش انوری و معنی ۱۸۴

ادیب صابر و سوزنی و عبد الواسع

جلی است روز کار پادشاه پیش چیل سان

هفتین مغیث الدین محمود

پور محمد پسر ملک شاه مغیث الدین پادشاه



سلوکیان

نماز باروی و مشکووی بود و بزوی بسیار خوش

۱۸۰

داشت و بیشتر هنگام بایشان نشست و برخاست

نیکو و بازان شکاری را بسیار دوست میداشت

چنانچه گویند چهارصد سگ با گردن بندهای گران

و جلای زربفت گرد آورده باین کاری هاییک

پادشاهان را از کشور داری باز میداد و سرگرم

زیردستان را یکوفت داشت بدو دختر و داماد

رکن الدین

بهر گشت دستورش کمال الدین علی <sup>۱۸۶</sup>

بود در عهدان مرد هنگام مرگ پسر خود

جای نشین نمود روزگار کشور داریش هشت سال

هشتین رکن الدین طغرل

پور ملک شاه چون محمود پسر دستور داری حوا

بگفت وی پسرش را در جایی نشاند سران پنا

طغرل را پادشاهی برگزیدند این پادشاه



سلجوقیان  
چندی پادشاهش و دیرری و ریر دست پروری  
۱۸۷

روزگار که راند روزگار کامرانش پایدار ماند

در بهمان روز سوی جهان دیگر نمود بهشت سال

پادشاهی کرد

نہن غیاث الدین مسعود

پسر زاده ملک شاه بسکامیکه طفل بود

مسعود در بغداد بود و چندین از سرکردگان

غیاث الدین  
کس دستاوردی را پادشاهی خوانند و نمی  
۱۸۸

دیگر یکی با دُر بایگان روان ساخته بود دیگر

محمود را برای شه یاری خواستند ناگاه مسعود

زود تر بهمان رسید کردی که خوانان او بودند

از روی راستی و دیگران از بیم کمر بر چاکریش

بشد و وی بعراق عرب و عجم و اوز بایگان و پادشاه

فرمان روا گشت گاهی در میان او و برادران



سلجوقیان  
دوستان کارز روی مسعود و پسر هکام بر روی  
۱۸۹

مسعود را بود که یزدی شرباده و یثا و کونش

تشت و برخواست میفرمود چنان کناده

و بادش بود که کینه او همیشه از رویم می بود

در مدین بریده سال بادشاهی کرد

و همین معیث الدین ملک شاه

پور محمود پس از مردن برادر خویش مسعود بر تخت

ملک شاه  
پادشاهی جای گرفت چون ساز و آواز خویش ۱۹۰

که زانی را بسیار دوست میداد راه آمد و شد را

بابزرگان و سران سپاه بر بست و بار خانی

بشرین کفاران و کردی از خوانده کان و لوانه

خورشید روی در گوشه پنج شکر رانی نشست

روی همه سپه کردگان و کشور داران از روی بخش

په اکرده حسن جادار شاه را بیانه همانی



سجود  
۱۹۱ بخانه برد پس از سه روز بزرگان همت گشته

دی را در وزی از همان درب کوفه کشیدند

برادرش محمد را پادشاهی خوانند چهار سال

پادشاهی کرد

باز دهمین عیاش الدین محمد

پور محمود بخواست خدا و بخواست بزرگان کشت

بهان آمد دهم بر سر نهاده بجان داری پرداخت

دستورانش تحت محمد جلال الدین در گزی ۱۹۲

پس از آن شمس الدین در گزی دانش

روزگار دی قاضی ابوبکر نگارنده سکر

و شکایت پنج سال شهرباری کرد

دوازدهمین سلیمان شاه

چون محمد ببرد دی در موصل بود بزرگان کشت

او را پادشاهی خواستند دی نیز دواست



سلجوقیان  
۱۹۳ بهمان تاخت و افر بر سه نهاد پشتر روز و شب

دست از کشور کشائی کشیده باده می نوشید

و بکار کو دکان ساده می کشید سرانجام

مردمان از و پزاری بسته ارسلان را دادند <sup>بیکان</sup>

بهمان خواسته آن پادشاه ساده را در زندان

کردند روزگار پادشاهش کجائی کشید

یسر و همین ارسلان

ارسلان  
پور طغرل چون بهمان رسید بیکدی همه بزرگان ۱۹۴

انجا پادشاه گشت از کشور داری چندان بدست

کنه سرکشان را نابود انگاشتی پشتر روزگار

بکار خوراک و پوشاک میگذرانند پادداری کشور

و نگاه داری لشکرش بدست یاری اتابک ایله کرد

که از اتابکان آذربایکان و شوهر مادر وی بود

میگذشت و از بیم او بود که کسی اندیشه کشوری نکند



سبطیان

۱۹۵ دستورالش محمدالدین طاهرکاشانی قوام‌الدین

ابوالقاسم درکزی کمال‌الدین زاکانی است

دانشوریکه روزگارش بود شرف‌الدین سپاس

هشت سال فرمان بود

چهاردهمین رکن‌الدین طغرل

پورارسلان پس از مرگ پدرافسر بر سر نهاد برادر

خود محمد پورانا بک ایله کرد را در کشور داری با خود

طغرل

۱۹۶ اناز کرد و تا انا بک ایله کرد را اینجا بود پادشاه

طغرل پورارسلان بدخواه بود نه کسی از پیکان

اندیشه انگور میگرد و نه از شورش اینک آن کشور

یارای شورش اینک بود تا اینکه انا بک ایله کرد

اندک اندک کشور و لشکر پشان گشت و از مرگ

آشوب برپا شد بدست لشکر خوارزم شاه

دانشوران و چکاره‌سرا یا اینکه روزگاری بود



سبوقیان

۱۹۷ نظامی و کمال الدین سمعیل و انوری است

گویند در آن روز کار شماره شاسان چنین پیش

پیشی کردند که بشی باد سختی میوزد که هر چه حسد کا

و خانه است نابود خواهد ساخت و انور را در آن

پیش فنی کوشش پیشتر از دیگران بود مردمان از هم

انگفتگو سه و ابا ساخته باند و خنمای خویش زیرین

جای گرفتند از کارهای آسمان آفت چه آن باد

طغرل

نوزید که دهکانه گاه را از دانه جدا تواند کرد ۱۹۸

یکی از چکامه سرایان این دو چاه را گفته

گفت انوری که از روش بادهای سخت ویرانشد سرچاه و کا

سکذری در روز گفت او نوزید است هیچ باد مان می

خدای باد تو دانی و انوری طغرل پور سلطان دانی

سبوقیان است و روز کار سبوقیان سپری شد

ده سال شش یاری نمود



## ششیم خوارزمیان

دشمنی که پدر بخشن خوارزمیان است از چاکران  
ملک شاه بود و این پادشاه کارگذاری خوارزم را  
بوی داد سالها در آن سرزمین به اداری زدگار  
گذراند تا رفته رفته در اینجا کارش بالا گرفت <sup>روزگار</sup> آغاز  
در سال پانصد و هفت و یک اینجا شان در سال شصت  
شصت و چهار و نه او شش یکصد و چهل و سه سال

## خوارزمیان

در آن کشور شهریاری کردند در سال شصت و سی و شش ۳۰۰

لشکر تا به ایران دست یافت جلال الدین خود  
با دو برادرش هفت و هشت سال دیگر با اینها  
در کنار و گوشه جنگ کرده اند در مکانیکه مغولان  
در ایران کشور دار بودند و در سال شصت و چهار  
زندگانی ایشان با انجام رسیده نه تن است محمد  
آت میرزا ارسلان سلطان شاه بکمر خان



خوارزم  
۲۵۱ محمد خوارزمشاه رحمت الدین رکن الدین

و جلال الدین

نخستین محمد

پوروشکیکن نخستین کسی بود که در خوارزم دهم

بر سر نهاد و او را خوارزم شاه نامیدند تا بنح

در خراسان توانائی داشت سالی یکبار یا خود

یا پسرش بر نزدانشه یار آمده خود را زیر دست

وی میخوانند پادشاهی دادگر بود در قاری ۲۵۲

پسندیده داشت که همه مردمان خوارزم وی را

پدر خود میخوانند پست و چهار سال فرمان روا کرد

دو مین آت سیر

پور محمد پس از مرگ پدر دهم بر سر نهاد و پادشاه

دانشمند و دانش پرور بود او نیز مانند پدر بار بار

دستان یگونی مینمود و با بنو سلجوق نیز در تخت چاکری



خوارزم

۲۵۳ و بندگی خویش آشکارا میکرد سرانجام باین پادشاه

سرکشی آغاز کرده چندین بار کارزار نمود

تا پس از گرفتاری سبزه در خوارزم کار او بالا گرفت

در کشور خویش زبردست گشت و انشور و ورکاروی

ریشید و طواط است که پوسته باین پادشاه

نزدیک بود که بکشد پس از مرگ او خود را روی مرز

اش انداخته بیکریت و این چاره میخواند شاه

۲۵۴ که ز چمت آسمان بملرزید پیش تو ز ترس بندگی میویش

و انشدی بجای ستاد دیگر و نماند کثورت باین مبارز

شانه زده سال جهان را ند

سومین ایل ارسلان

پورانشه بروز کار پدر کار کند از چند و صفای بود

چون مرگ پدر رسیدند با شتاب بوی خوارزم رفت

و پای بر تخت یا کان خویش نهاد بروز کار جهان را



خوارزم

۲۰۵ از مغایکه پدرش هر سال نزد قباخان روانه

میداشت نفرماد از آن روی خان قباخان

کرد آورده روسوی ایران آورد و خوارزم

بزرگاماده جنگ کشت و ایازیک را با پای می

جنگ ساخت و این سه در شتاب کرده پیش

از رسیدن ایل ارسلان با قباخان کارزار نمود

و بدست ایشان گرفتار شد و در همان هنگام خوار

ایل ارسلان

پارکشته بخوارزم بازگشت و چون بگور ۲۰۶

خویش رسید ناخویش افزون گشت بر درو

پادشاهیش هفت سال

چارمین سلطان شاه

پور ایل ارسلان پس از مردن پدر بگور خوار

پادشاه شد برادر بزرگ را که تکش خان می نامید

در چند فرمان روانه بود و هیچ نشد و تکش خان



خوارزم  
۲۰۷ پس از آگاهی یکی رزق برادر فرستاد برخی

از کوزهای پدر از وی خواست سلطان پادشاه

سخن از تیر و تیرزه گفت بار دیگر نامه بدو نوشت

که اگر خزاسان را بمن واکنداری بهمان سرزمین

ساخته برای ایسکه بندهگان خدا گشته نشوند دیگر

کشوران پدر را بتو از زانی دارم بایستاد

جز کارزار پانجه نداد پس از آن میان برادران

سلطان  
۲۰۸ آتش جنگ روشن شد و سلطان شاه با لشکری

بیار رود سوی کشش خان آورده چون پایدار

نیتوانست کرد پناه پادشاه و آخاکه دراز کرد

زنی بود برده و بد گفت که اگر خوارزم را بیاری

شما کیسم هر سال از مغان و زر بیاری بدین

کشور میفرستم آن زن شوی خویش را بشکری

همراه کش کرده رود سوی خوارزم آورند و کش



خوارزم

۲۰۹ بخوارزم در آمده سلطان شاه بکریخت و ده سال

در میان این دو برادرانش کارزار بالا بود <sup>تمام</sup>

فرمان فرمائی خراسان سلطان شاه رانده

یست و کمال فرمان روا و در کار را بر بود

پنجین تکش خان

پور ایل ارسلان چون برادر را از پیش برداشت

همه کشور پدران با یکت آورد از دلاوری دست

تکش خان

۲۱۰ طغرل بلجوقی را از خوارزم کوناه کرد و در پشته

ز کسان و ایران کار کند ایران وی فرمان روا

بودند هنگامیکه عراق را لشکرگاه خود ساخته بود

ناصر الدین عباس بکمان اینکه شاید بغرب چه

زبانی برخی از کشور عراق را تکش خان با واکند

دستور خویش مؤید الدین را با از مغان و ناهای

دلفریب به نزد پادشاه فرستاد دستور چون



خوارزم

۲۱۱ بانه آباد رسید دو هزار کس از کرد و تازی

بوی کرد آمدند از پیدایشی چنان پنداشت

با اینگونه مردمان با سپاه پادشاه ابروی

میواند کرد کس نزد شهریار فرستاد و پیام

که از نزد برگزیده خدا و جانی نشین مهرش خوان

دارمغان آورده ام و کش خان میاید بیاس ری

با اینجایگاه با سپاه اندکی مرا پیش باز نایید

کشخان

۲۱۲ و چند گامی پیاده پیش آب من رود و خوار زنا

چون این سخنان شنیدند از دیوانگی ان دستور آگاه شد

و برخی از لشکریان را برای کوشمال او نامزد نمودند

و اگر و باخت نخستین آمد دستور را نماند

که بماندند پس از آن کار که از آن بری و پان

و از آباد کان و عراق که آورده خود پیاپی تحت

خویش باز گشت رنستان را در خوارزم بر



خوارزمیا

۲۱۳ بسر برد و چهار رازدوسوی سقانی و زمان دریا

سقانی از پیش لشکر پادشاه بگریخت برخی

از سر بنگان که در دل شاه را دوست داشتند

همکه آغاز جنگ شد این سه داران بی نام و

باسپاه پادشاه خود آغاز کارزار نمودند

بیای از خوارزمیان در آن پیکار از پای در

دکش خان با پریشانی بسیار بخوارزم آمد و چندی

دکش خان

در اینجا بسر برده برای انجام کار را سمعیان ۲۱۴

رؤسوی عراق آورده در اینجا بر دست

نظام الملک معود و انشور روز کاروی سمعیان

پوچین کرکانی که ذخیره خوارزمشاهی و نامه

اعراض الطیب را بنام این پادشاه نگاشت

و چاه سرای روز کارش سوزنی و حلقه

است روز کار کتور گشت و شش سال است



بزرگش خان بروز کار پدر کاگر ترشید بود  
پس از مردن ککش خان روی بخوارزم نهاد  
افرخوارزم شاهی بر سر گذاشت و مردمان  
به او و دشمن مرده داد اندک اندک برکشید  
ایران و ترکستان و غزنین و عراق عرب  
و عجم و بر همه آبادانی خوارزمین دست یافت

پنج از خوارزمیان را ایگوز توانائی دست ۲۱۶  
و همچنین از رور کار دست اندازی تازیان با او  
از شهر باران پارس کشورشان باین بزرگ  
گشت جنده در این سرزمین بنود که بدکی نهند  
جز چنگیز خان که در مغولستان بدست نشینان  
انجا فرمان میراند احمد بخندی با برخی از بارگان  
دیگر با چند بار پارچه و جامه بیهان مغولان رفته



۲۱۶ باز نای خود را بفرود <sup>خوار</sup> و چنگر خان باها

هر بانی بسیار کرده در هنگام بازگشتان

داد که هر یک از فرزندان و نزدیکان و سرکرد

ایشان را سرمایه دهند بازز کمانان برآ

مغولان رؤسای ایران آوردند چون <sup>مکرو</sup>

باترار رسیدند کار که از اینجا که غار خان <sup>میش</sup>

از راه آرمندی بازز کمانان را در بند کرده آنچه

داشتند بیاورد و گس نزد خوار ز شاه <sup>عز</sup> کرد ۲۱۸

بجم بود و دستاد که جاسوسان چنگر خان <sup>ن</sup>

سرزمین آمده پادشاه را فرمان صیت پادشاه

بگشتن انکرده فرمان داد و غایر خان <sup>ن</sup>

آن چهارگان را بر حجت چنگر خان چون

از داستان آگاه شد یکی نزد محمد روان <sup>ن</sup>

دی را ازین کار نا شایسته سرزنش نمود غایر <sup>ن</sup>



۲۱۹ بخونخواهی ایشان بخوابد خوارزم شاه را

چون بخت برگشته بود در شاه چنگیز را نیز

بگفت مغولانکه سرمایہ خویش را بیا د داده بود

همکه این شنیدند چنگیز خان کرد آید روی

خوارزم آوردند خوارزم شاه در عراق چون آن

مغول شنید روی ترکسان آورد از چو

یکماه در شاه بور باده نوشی نمود انگاه بخارفت

محمد  
در اینجا نیز چند گاه با سایش و خوشی باخواب  
۲۲۰

بگذراند پس از آن بس قدر شافت در انجام

میافزاید و بهم نشینی سادگان گوید در آن

انجام پادشاه گفتند که یکی از سرداران

ترک که طعنه‌ان می‌ماند بیوی پامیک

در جند داری روان کشته اند یار بالگردان

بیاری آنها روان شد در راه شنید که جو حجاب



خوارزمی  
۲۲۱ پورچکیر با سپاه وادان بدینال طغقان  
بجده رسید محمدیم ناک کشته بمهر قد با کشت  
و سپاه بسیاری برین لشکر افزوده روسوی  
جدا آوردیم که بدان سرزمین رسید کشته بیای  
افتاده دید در آن میان نیم جانی یافته داشت  
ایشان پرسید پاسخ داد که لشکر چکیر خان بجده  
آمده همه سپاه را بکشتند و بار کشته پادشاه بدینال

۲۲۲ ایشان روان شد روز دیگر با بنار سپه جوجی خان  
بزرگان مغول پیام دادند که ما را از خان و  
یت که با پادشاه کارزار نمایم اگر شهید یا پیکار  
چاره چو پایداری نخواهیم داشت خوارزمشاه  
از کفارشان بر آشف پای بکارزار نهاد  
و از انوی بنزد ایران مغول به پیکار پرداخته  
از روز را تا پس دو لشکر در هم ادیختند چندین با



خوارزم

۲۲۳ لشکر مغول خواستند خوارزمیان را از پیش بردارند  
جلال الدین پور خوارزمشاه کوششهای دیر کرد  
نمک داشت که دست تانابر خوارزمیان را برنهد  
چون سبب شد آن دو گروه بجایگاه خویش بازنگشتند  
همکه این داستان بچنگر خان رسید خشمناک شد  
یا پامیکه داشت رد سوی آن لشکرگاه آورد  
خوارزمشاه که از مغولان ترسیده بود گریخت

محمد

چنگیز پیش افروزد و بی آنکه کارزار کند غنیمت  
بهر قند شتافت و در اینجا برخی از ستاره  
شاسان که پس از اسکارا شدن کار پیش نمی می  
پادشاه گفتند امسال از رفقا ستارگان  
چنان ینماید که شمارا توانائی با مغولان نیست  
خوارزمشاه ازین سخن بشهر پریشان شده  
با چهار صد هزار سوار سمرقند را تهاجم کرده بگریخت

روست



خاوری  
۲۲۵ رفت از کنار کنده سده قد که بیکه شت  
این سخن بر زبانش آمده شکر یکبار و بنال  
کرده اند اگر ناز یانهای خویش را بر این کنده  
اندازند پر میشود سپاهیان را ازین سخن پی  
دردل جای گرفت و چند تن از کسان خویش  
بخاوری فرستاد تا در روزمان و ز ادکان  
او را بماند ران بردند خاوری مشاه را در بر آورد

محمد  
۲۲۶ بیم افشاندن تر میشد روزی با سران پنا  
در این کار را بجهنی کرد هر کس باند از ه خود  
خویش چیزی میگفت برخی گفتند که میگویند  
که از رگستان بگذریم و همه سپاه را در حرا<sup>ن</sup>  
کرد و آوریم اگر ایشان پای پش نهند در اینجا  
کار را از نایم کرده می گفتند و سویی غزین<sup>ن</sup> دینند  
آیم کار کنده عراق میگفت از همه بهتر است



خوارزمشاه

۲۲۷ براق رویم خوارزمشاه از پی که داشت

برای دوری راه این سخن را پسندیده و در روی

عراق آورد هر چند پسرش جلال الدین گفت

که اگر شما براق میروید لشکریان را پراکنده

نمایند من در اینجا مانده بامغولان کارزایمکنم

و یک تن از ایشان را منسکه ارم از آب موی بگذرد

خوارزمشاه به سخن وی گوش نداده گفت تاراه سنان

محمد

پیش منی کرده اند که امسال ما را کارزار نماید ۲۲۸

در راه بدرالدین محمد که یکی از نویسندگان خوارزمشاه

بود از شاه رنجیده و بشکرگاه چنگیز گریخته و خان

بران داشت که بران سپاه خوارزم شاه

نوشتهای دوستی آینه نگاشت ناما را به پیکر

اورا گفت هنگامیکه بشکرگاه خوارزم شاه

رسی چنان رفتار کن که ترا گفته نزد پادشاه



خوارزم

۲۲۹ دستا ده بفرموده رفتار نموده اورا با ناهاکه  
 نزد خوارزمشاه بردند از ازوی میان سرکردگان  
 و شاه رنجش پیدا شد و سرداران از هم خود  
 برادرده دیگر رفته در آن شب جان بدر بردند  
 سرکردگان که شورش اینچنین بودند خودی چنگ  
 رسانیدند و خوارزمشاه به نیشا بور در آمد چون باد  
 انجا را دید دشمن باین بزرگی از دنبال دریا

۲۳۰ رقت این همه کشور را فرا مویش کرد سازندگان  
 و توانندگان کرد آورده باده نوشی پرداخت  
 و در میکه مست باده بودوی را گفتند سی هزار  
 لشکر باین مغول رسیدند خوارزمشاه از هم پیکر  
 بلزید و با شتاب از انجا که ریخته بری خود آمد  
 انجا نیز رسیدند که پناه ناما نزدیک است بسوی  
 قزوین روان گشت در انجا توانستند روسوی کلا



خوارزمشاه

۲۳۱ آورد در راه برخی از سپاه مغول رسیده

کرد تا هر اگر فتنه با اینک ایش تر خورده بود

از چنگ ایشان بسته بگیلان رفت پس از آن

با سربازان و پیچین مغولان او را دنبال کرده شد

یکمخت برخی از مغولان بدزایان که مادر شاه

و کاشن بودند رو آوردند مادر و زنان شاه

و اندوخته بسیار بدست آورده بانا صرا الدین دست

رکن الدین

۲۳۲ بنزد خلیفه فرستادند وی نیز پسر ایشان را بگشت

خوارزمشاه چون این داستان شنید از بسیاری

اندوه جان سپرد چاکرانش هر چه کوشش کرد

باز مرگ برایش نیافتند با ایمان جامه کردند

داشت بجاکش سپردند پست و یکسال فرمان روه بود

بقیه رکن الدین

پور محمد کار که از عراق بود پس از مردن پسر



خوارزم  
۲۳۳ و آشوب لشکر مغول در گنجان و ایران بگرفت

رفت و اندوختنای ملک روزن را بدست آورد

بلکه گیان بخش کرد و از انجا با سپهان رفت

پس از رسیدن لشکر مغول بری کریمه و از انجا

بدن فروزه کوه پناه برد و سپاه مغول بر انداخته

دی را با کاشش گرفته بکشته شش سال فرمان راند

هشتمین عیاش الدین

عیاش الدین  
پسر محمد خوارزمشاه چون کار کرد از کرمان بود ۲۳۴

پس از مرگ پدر و بدان سرزمین آورد بدست

باری ابوالقاسم روزنی مردمان انگشروی

در انجا راه ندادند بازگشته بعراق آمد و در انجا

با عراق بدست شده برخی از کشور پارس

ناخت کردند اندوخته بدست آورده در ان سرزمین

بماند تا اینکه جلال الدین بالک خورشید برادر او



خوارزمشاه

۲۳۵ در آن هنگام یکی از سواران که در آن منزل لشکر بود

گفت جلال الدین آماده کارزار گشت عیاش الله

از آن بکرده در بگرخت از راه خورستان

رفت چندی نزد خلیفه بماند پس از آن روسوی

که براق دست یافته و فرمان روانی میگرداد

و براق شاهزاده را جهاد اری کرده مادر وی

همچو آب خویش نموده و گاه گاهی آغاز کله پربادی

و خود غالی میسود و غیاث الدین شاهزاده از وی ۲۳۶

پرسید که این همه بزرگوار می را که بود

گفت آنکس که پادشاهی را از سامانیان گرفت

و به غزنویان که بنده گان ایشان بودند بخشید

از سلجوقیان ستاند و بخوارزمشاهان که خانه را د

ایشان بودند از زانی داشت روزی برخی را خوا

براق که از وی رنجش داشتند نزد غیاث الدین



خوارزمیان  
۲۳۷ آمده گفتند اگر فرمان دهی براق را بکشیم  
و بیجاگری تو کم بنسیم با آنکه شاهزاده در انکار  
با آنهاست نمکشته براق چون این داستان  
شنید تخت کسان خویش را بگشت و پس از آن  
غیاث الدین را از پای در آورد و چون مادرش  
پسر را گشته دید چاقی و زاری نمود این پچاره  
نیز از میان برداشت شش سال بعد بدین

روانی داشت جلال الدین  
۲۳۸

بنین جلال الدین  
پور محمد خوارزمشاه پادشاهی دیس و مردانه  
و به لشکر کشی و کشور گیری یگان روزگار خویش  
از فراز و نشیب هرگز نمی اندیشید و در روزگار  
همیشه از تیغش خون می ریخت پس از گشته شدن  
پدر چندین بار با لشکر یان چگیر کارزار نمود و



خوارزمیان

۲۳۹۰ از پیش وی بگریختند چنانچه مغولان از وی

دردل گرفتند چون چکیز خان چنین دید خود

بالشکریان آماده کارزار وی گشت و در کنار

آب سند پس از دم آزماینها بسیار از لشکر چکیز

شکست خورده از دریا بگذشت و دو سال در هندوستان

بجنگه چند شهر بزرگی از آنها بچنگ آورد و انگاه

باز سوی عراق شتافت چون به نزدیکی

جلال الدین

کرمان رسید براق با لشکری شایسته وی ۲۴۰

پیش از نمود و خوشدلی خویش را بوی لشکار کرد

جلال الدین بکرمان در آمده دختر براق را بخواست

خویش نمود پس از چند روزی بشکار رفت براق

پنج از لشکریان وی در شهر مانده بود و پرورد کرد

در دوازده ماه بستاند بجلال الدین پیام دستا و کعبه

است و سوی عراق نمایند چون جلال الدین از براق



خوارزمی

۲۴۱ از براق نویسد شد توانائی کینه خوامی م

نداشت روسوی شیراز آورد آتاکب

پورزنجی پسر خود را با شکشای پادشاه ببرد

فستاد چند روزی در اینجا ممانداری کرد

پس از آن پیمان رفته کار که از اینجا نیز بزدکی

دی نمود و از اینجا براق آمد چند روز کار

که زاینده روسوی بریز آورد آتاکب از نیک

جلال الدین

۲۴۲ پسر جهان پهلوان که در آن روز کار کار کرد از

انجا بود بریز را به همو ابه خویش دختر طرسلجوقی

پسرده خود با بیتی کریمت جلال الدین با شکریا

بریز را در میان گرفته آغاز پکار نمودند روزی

آزین بیاره بر آده چشمش بجلال الدین افتاد

هرش بخشید کس نزد پادشاه فستاد و پیام

داد که سوی من از همو ابی مرا پروان کرده است



نوازنیان

۲۴۳ اگر مرا بر نی بگیری کشور را بتوار زانی دارم

قوام الدین بغدادی که در آن روز کار در تبریز

پشوا می آیند بود چون سید است این سخن دور

است از این کار دوری جت دیگری که غافل

قوی می بیند می گفت اگر پشوا می تریزد

این بستی با بنام رسانم آتین همانم من

پشوا می آذر بایگان را بنام دی نوشت

جلال الدین

آن زن را به هنجوایی جلال الدین در آورد ۲۴۴

پادشاه با لشکریان به شهر آمدند چون آیت

او زبک این داستان شنید از بیاری

در همانم برد جلال الدین و دوازده لشکر بکرجان

گشت آن کشور را در زیر فرمان آورد پس از آن

باندیشه براق افتاد با لشکریان بکرمان رفت

براق با پیشکشها و ارمان پیران آمده پورش



خوارزمین

۲۴۵ خواست پادشاه تیرپوزش وی پذیرفت

چندی در آنجا ماند چون داستان رسیدن

مغولان بعراق رسیدند و بانوی او

با لشکرتان را کارزار سخت نمود لشکریانش بکشتند

پاچار جلال الدین سپاهان رفت و هر یک از پشیمانان

که در جنگ سستی کرده بودند جامه ز نمان پوشید و باز

آبادگان شتافت لشکرتان را نیز بدینال و

جلال الدین

رسیدند داستان سرایان در انجام گاه ۲۴۶

جلال الدین سخن گفت آمد برخی گویند پس از این

کوهستان رفت مسکامیکه در خواب بود

بثانی برای آب و جامه او را بگشت بود

گفته اند بجای درویشان در آمد پس از آن که

کسی ویرانید شانزده سال پس از پرتاب

پیشانی فرمان روالی میکرد پادشاهی خوارزمین







دلیان  
۲۲۹ سید ویت و دو انجاشان پانصد و هفتاد پای

تخت شان پان ری و پارس روزگار کشور

کتابشان دویست و چهل و هشت سال شماره ایشان

بیجه تن عمادالدوله ۲ رکن الدوله مغری<sup>لده</sup>

محض الدوله ۱ عزالدوله ۱ مؤید الدوله ۱ و خرا<sup>له</sup>

شرف الدوله ۱ صمصام الدوله ۱ بهاء الدوله<sup>له</sup>

محمد الدوله ۱۲ سلطان الدوله ۱۳ مشرف الدوله<sup>له</sup>

عمادالدوله

۴ حسام الدوله ۱۵ جلال الدوله ۱۱ خسرو ۲۵۰

۱۷ فولادستون ۱۱ کیمخرو

کحیتن عمادالدوله

پور بوی چون بکشور پارس دست یافت برادر خود

حسن را که رکن الدوله بنامیدند بوی عراق

نامزد نمود و برادر خود تر معز الدوله را که احمد<sup>نیز</sup>

بکرمان فرستاد خود شیراز را پای تخت ساخته



۲۵۱ <sup>دیبیان</sup> بکشور داری میرد اخت کونید چندی لشکریا  
تنکی سخت دست داد که بکشور شاه را انداخته  
و نه زیر دستان را چیزی بود که باج دهند  
و عمارالدوله در سگفت مانده راه بجائی نبرد  
روزی چشمش بر فراز خانه افتاد و دید ماری سر  
از سوراخ پیرون می آورد و باز پس میکشد  
پس آنک کشته بوی را فی ان ایوان فرماند او

۲۵۲ <sup>عمارالدوله</sup> پس از ویرانی انداخته بسیاری در انجا یافت  
که یا قوت فرمان روای پیش در انجا نهاد  
بود زربار را بشکریان بخش نموده جامه دوزی  
خواست که پارچه برای وی بدوزد چون جا  
دو ز آمد عمارالدوله را نام چوب بزبان گذشت  
آن مرد چنانکه کشته چنان پنداشت که پادشاه  
چوب را برای وی میخواهد گفت انچه اندر چوبی



دلیان  
۲۵۳ چوب است پیش من هفده باب بیشتر از اندوختن

یا قوت نیست عمارالدوله بخندید و همگان در شکفت

شدند و اندوختن استایند عمارالدوله در ایامی

نشین خویش نمود شانزده سال فرمان را

و دومین رکن الدوله حسن

پور بویه چون عمارالدوله در شیراز پادشاه شد

رکن الدوله را فرمان فرمای عراق عجم نمود روزگار

حسن  
در ازای با سامانیان در پیکار بود و تسویش ۲۵۴

علی پور عید و انشور روز کاروی ابو حنیفه دینوی

که فرمان او در اسپهان جایگای برای دیدن

تارکان بنیاد نهاد چهل و چهار سال فرمان

رازد هفده سال بر روزگار عمارالدوله پست

هفت سال پس از او

سومین مغرالدوله احمد



دلیان

۲۵۵ پوربویه این فرمان برادر مهرش عمادالد

بکرمان رفته اکثر را در زیر فرمان آورد

و روزگار بسیاری در خوزستان و اجماع

جنگوینها کرد و تا بغداد شتافت چندی در آنجا

فرماندانی میکرد دست مشکفی را کوتاه کرده

مقطع پورمقد را بجای وی نشاند پست و کیال

فرمان راند

عصه الدوله

۲۵۶ چهارمین عصه الدوله

پورزکن الدوله این سکه مرث چندی نزد

پدر خود عمادالدوله نجیب شهریار دلیان برید

چون سکه را واریدیم بودی را جای نشین

منو پس از او بر تخت شهرباری پارس پای

نهاد و مردمان کشور خویش را بخشید که با و بود

مرده داد گستره یاداد بهداتانی همه دانستند  
نیکو



۲۵۷ دیلمیان  
نیکوترین پادشاهان دیلمیانست شهریار

داد کرد و زبردست پرور بود چندین بار بعد از

لشکر کشید و هر چه دیگران ویرانی کرده بودند

دی آبادان کرد و بنیادهای نیکو که هنوز پاست

از او برجای مانده و انشوران و چکامه سرایان را

بخششای فراوان می نمود دستورش نصرت و

ثارون و انشور روزگار وی ابراهیم پور بلال

غزالدوله  
نویسنده زبردستی بود زاده نامزدادگان ۲۵۸

بود از دوست سی و چهار سال فرمان را

پنجمین غزالدوله بخیار

پس از مرگ معزالدوله که پسر بزرگ او بود

در کرمان بجای پدر نشست چندی در بعد از

و کشور های پدر فرمان را اند سرانجام بعد از

سرکشی کرده در کارزاری بجنگ لشکرمان



دیلیان

۲۵۹ فرمان دی کشته شد یازده سال در کرمان

فرمان روابود

شیشمین مؤید الدوله

پور رکن الدوله پس از مرگ پدر پچی نزد

برادر بزرگش عضد الدوله فرمان فرمای پارس

فرستاده پیام داد که این کشور نیز از ان شماست

اگر فرماندهی دیرین سرزمین که پدر مرا ارزانی

مؤید الدوله

داشته فرمانفرمانی بکنم عضد الدوله این سخنان ۲۶۰

پسندیده برادر را همراه بانی فرمود چندی

باسایش در عراق عجم روزگار گذرانند و تنوش

اسمعیل پور عباد کشور داریش هفت سال

هفتمین فخر الدوله

زاده رکن الدوله پس از مرگ مؤید الدوله پشکاز

دیلیان کنکاش کردند که در عراق کدام یک



۲۶۱ دیلمیان  
از زادگان بویه را بر باره شہیاری نشاند

اسمعیل پور عباد که دستور بود گفت فخرالد

متر و بهترین دیلمیان است دیگران نیز اند

دی را پسندیده کس بد نبال فخرالد

فرستادند و این سه سال بود که از پیم موبد

و عضدالدله با پریشانی بسیار در حراسان

بسربرد چون این شنید بعراق شافت و دهم

شرفالدوله  
بر سر نهاد عباد را مانند پیش دستور خویش ۲۶۲

نمود گویند پادشاهی خوش خوی و نیکو روی

بود دانشور روزگار وی ایوب کرخوارزمی است

مرا انجام در روز بزرگ برود چهارده سال جوان

بان بود

هشتمین شرفالدوله

پور عضدالدله بر روزگار پیر فرمان فرمای کرمان



دلیان  
۲۶۳ بود پس از شنیدن مرگ وی بر باره شهریاری

نشسته یثرا از شافت چون اردستور عضدالد

نصر پیر مارون آرزوده بود وی را بکشت لشکر بفرست

و اموال از کشید پس از آن بیداد رفت برادرش

صمصام الدوله را که در اینجا کار کرده بود در بند

و بسوی پارس فرستاد که در روزی در زندانش

کنه دو سال و نیم سرش در زیر آفسه بود

صمصام الدوله

۲۶۴ بنیمن صمصام الدوله

پور عضد الدوله پس از آنکه مشرف الدوله بمرد

بکوشش ترکان از زندان پرده آورده پارسا

در زیر کیلین آورد و با سپاه بسیار رودی

بفرستاد که در برابرش بهاء الدوله که پس از مرگ

مشرف الدوله در اینجا فرمان روا بود با لشکر

فرزندان وی را پیشباز نمود و بیکجا بمان در میان



دیلیان

۲۶۵ افتاده مکنار دند کار برادران به پکار انجام

برین آتشی دادند که فرمان روائی پارس

و اسپهان و عراق عجم مصام الدوله را باشد

در عراق عرب و خوزستان بهار الدوله پادشاهی

ناید پس از آن هر یک از برادران بجایگاه

خویش بازگشتند چندی در پارس کشور میراند

تا اینکه نصر پور نجیب بهار برادران خویش شود

بهار الدوله

۲۶۶ آغاز کرده و شکر بیان نیز برنجشی که از وی

داشتند با آنها همت گشته دی را با مادرش

بگشتند نه سال در پارس پادشاهی گشته

و همین بهار الدوله

زاده عصفه الدوله چنانچه پیش نگاشتم در بعد

فرمان روائی داشت همسکه گشته شدن برادرش

بوی پارس روان گشت گشته کان برادر



۲۶۷ <sup>دیلمیان</sup> بخت آورده بخت و چندی در پارس

بخواش دل روزگار که رایند پادشایش

پست و چهار سال

یا ز دهمین مجدالدوله

پور محمدالدوله چون پدرش در ری برده

مجدالدوله که دکن بود مادرش زن خردمند

کار دیده بود چندان کوشش نمود که بنگار<sup>ن</sup>

۲۶۸ <sup>مجدالدوله</sup> باکو دکی وی را بر تخت جانیانی نشاندند

چون مجدالدوله از خردی به بزرگی رسید

مادر را از کار کوتاه کرد ابو علی اردست

خویش نمود مادر چون چنین دید از پسر<sup>ن</sup> خنده

بگردشان کریمت و در انجاسپای فام

آورده بر می آمده دست پسر را از شهربار<sup>ی</sup>

کوتاه کرده خود پادشاهی پرداخت کوبه



۲۶۹ در آن هنگام محمود غزنوی ویرای پیام داد

که ز ما بنام من کن اگر جز این کنی آماده پیکار باش

آن زن در پاسخ فرستاده محمود گفت که

شوی زنده بود همیشه از جنگ پنهان بودم

در ایندم هیچ پی ندارم زیرا که کار پیکار در پی

نهان است محمود که پادشاهی است بزرگ

اگر بر سوه زنی دست یابد نامی برای وی

۲۷۰ نخواهد بود و اگر من بر او زبردستی کنم

این نکت تار و زکار است برای وی خوا

ماند چون فرستاده باز گشت این پاسخ را

بمحمود گفت وی نیز از این اندیشه در گشت

پس از چندی از گناه پیر گشت بار دیگر فتنه

بر سر او نهاد و خود نیز بکار کشور پیر داشت

تا آن زن در جهان بود کشور محمدالدوله بیکو



۲۷۱ <sup>دبلیان</sup> یکذشت پس از مرگ دی آشوب پیایی

پدا شده شاه محمود نیز بمراتی شتافت

محمد الدوله و پسرش را بند کرده بغزنین فرستاد

روزگار فرمان ردا ایشان چیت و چهار سال

دو اورد و همین سلطان الدوله

پسر ببا الدوله پس از مرگ پدر بدست یاری

برزگان پارس پای بر تخت پادشاهی نهاد

سلطان الدوله  
برادران خود جلال الدوله و ابیصره و ابوالفوار <sup>بر</sup> ۲۷۲

بکرمان فرستاد چون ابوالفوار رس <sup>ن</sup> در آن

سامان پای بلندی پیدا کرد سرکشی آغاز نهاد

و لشکر پیش از کیش سلطان الدوله همگه از <sup>ن</sup> اید

برادر آگاه شد پشاهی کرد و آورده بکارزار <sup>ی</sup>

برخواست ابوالفوار رس شکت خورده بکر <sup>ن</sup>

شتافت و از انجا بوی خراسان کر نیخته زد



دلیان

۲۷۳ محمود غزنوی رفت و این پادشاه سپای

همراه وی کرده روی بکرمان آوردند و چون

سلطان الدوله در بغداد این شنید بالسرک

بسوی شیراز روی نمود و پس از جنگی ایستاد

ناکرمان گیراند سرانجام اشقی بدانش

که ابوالفوارس کار که از کرمان باشد به پیمان

اینکه بابرادر دیگر سرکشی ننماید و خود بیشتر از باز

شرف الدوله

۲۷۴ روزگار پادشاهیش دوازده سال

یزد بهمن شرف الدوله

پور بهاء الدوله پنج سال در بغداد فرمان ردا

کرد و بمرد

چهارده بهمن حسام الدوله ابو الکلیجه

پور سلطان الدوله دوازده سال مرگ پذیرفته

رؤسوی شیراز آورد و میان او و برادر



دیلان

۲۷۵ پدرش ابوالفوارس که کارکنار بود همگام

دو سال چندین کارزار دست داد سه نام

آشتی بر این شد که او در کرمان و این در شیراز

فرمان روانی کند و سه دو سو کند یاد کرد

که اندیشه دیگر نماید ابوالکلیجار چند ی با سبکی

که نمایند دستورش صاحب عادل روزگار

فرمان روانش پست و پنج سال

جلال الدوله

۲۷۶ پانزدهمین جلال الدوله

پور بهاء الدوله پس از مرگ مشرف الدوله در بغداد

دویم بر سر نهاد چندین بار بارکان آن سامان کار از نمود

دستورش ابو علی پسر ماکو لایمغه سال روزگار گذران

شانزدهمین خسرو

پور ابوالکلیجار پس از مرگ پدرش فرمان روا شد میان

او و برادرش فولادستون چندین بار پیکار روی داد

تا اینکه



دیلیمان

۲۷۷ تا اینکه طغرل سلجوقی بغداد رفت و حسن در او یکی از زنان

انجازندان کرد تا بمرد روزگار جهانداریش هفت سال

همین فولادستون

پسر ابو الکبیر پس از مرگ پدر در پارس کشور داشت

صاحب عادل که دستور پدرش بود بنحواش مادر بکشت

فضل بنحواش برخواست و بزرگان پارس با او یکله

شده فولادستون را و تکیه کرده و در دژی بنزدانش کوفته

کیخسرو

پست سال روزگار کند راند

۲۷۸

همین کیخسرو

پور ابو الکبیر پس از هنگام برادران زندان

شافت و بفرمانی چندی در یکی از شهرهای پارس

روزگار میگذرانید چهل سال کار کند و بود کشور

کسانی زادگان بوی پایان رسیده

دو تین پادشاهان برستان



پادشاهان تبرستان

۲۷۹ زادگان زیار که ایشان را دیلمیان و نژاد قابوس

خوانند داستان سریان نژاد اینها چنین نوشته اند

بارغش که بر وز کار کجمر و فرمای کیلان بو

یمرسد و زیار از سره داران برستان بود از دست

رقاری بامردمان آن سرزمین یزدان پس از وی چندی

زادگان او در آن کشور فرستاد و او را بیخدا <sup>ن</sup> آغا

در سال سیصد انجاشان چهارصد و شصت و دود <sup>کا</sup>

ماکان

۸۰ که نژاد ایشان صد و شصت و دو سال شماره ایشان

دهن ا ماکان ۲ اسفار ۲ مرداد و پنج ۲ و ششم گیر

بهمنون م قابوس منوچهر ۸ دارا ۹ کیکا و سن

کیلان شاه

نخستین ماکان

پور کاکی شش سال در تبرستان فرمان روائی داشت

دوین اسفار



پادشاه نبرستان

۲۸۱ پور شیر و اسفار چندی در آن سرزمین پادشاهی

میردافت سرانجام در شورشی کشته گشت روزگار

کشورداریش هشت سال

سومین مرد اویح

پور زیار پس از کشته شدن اسفار در تبرستان و برنجی

از کشته عواقب چنگاه فرمان و ابود و بقرون و زنجان

دست یافت گویند در همدان چنان کشته را که کرد و

دشمنیک

۲۸۲ خوار بند ابریشمی از زیر جاذبه کشکان بدست کشد کار

افتاد پس از چندی در گریه بدست یکی از بندگان خود

کشته شد هفت سال کشور را ند

چهارمین دشمن کیر

پسر زیار پس از کشته شدن برادر خداوند دهم و تحت

گشت میان دورکن الله و که دوری کار کند ارعاد الله و بؤ

چندین بار کارزار روی نمود و دشمن کیر فیروز منگشت



پادشاهان تبرستان

۲۸۳ پس از آن ابو علی که یکی از سرداران امیر نوح سامانی

بود با لشکر فراوان به افغان آمد و باوشم کمر پیکار نمود و ششم

تحت خورده بازندران کریمت و حسن پور فیر و زکاکا

که از وی بود سرکشی نموده در آن سرزمین راهش نهاد

پس از چند بار کارزار و ششم کمر برداشته از امیر نوح

سامانی یاری خواست نوح او را کرامی داشته پائی

بهر اش نمود بکرگان و بازندران بارگشت و حسن فیر

بهنون

۲۸۴ از آن کشور برآمد چندی با سودکی فرمانروای مود و چهار

زمان راند

پنجمین بهمنون

پسر و ششم کمر پس از مردن پدرش نه سال کشور راند

ششمین شمس المعالی قابوس

پسر و ششم کمر پس از بهمنون افسر بر سر نهاد مردمان

کشور که کان را بدادگری نوید داد قابوس پادشاهی داشتند



## پادشاهان بستان

۲۸۷ و در کوه بود و میبای پسندیده داشت و از قارای <sup>شاه</sup> نای

چند پریر میکرد از همه خوش نویسان آن روزگار نیکوترین

چنانچه گویند صاحب عباد همیشه بر نوشته قابوس افتاد

گفت این نوشته قابوس است یا بر طاعت و دوس پس از چنان

سال فرمان روائی خزانة دوله دلی از برادر خود متوید الله <sup>رحمة</sup>

لشکر بکرگان کشید قابوس پایداری توانست بخراسان

شافت با اینکه خزانة دوله کشور خویش از دست داده بود

## قابوس

پس از مرگ برادرش چون بر تخت پادشاهی نشست بجز ۲۸۶

کرگان و کار که از فرستاده بقابوس پسنداد پس از آن

خزانة دوله بکوشش سپید شهریار که پدر بر پدر فرمان روائی <sup>شاه</sup>

مازندران بودند کرگان و مازندران نام قابوس شد و آن

پادشاه از نشأ بورد انوی شتافت روز بروز بر بلندی

پایه اش می افزود و کیلان بستان را نیز بچنگ آورد و پدر

منوچهر را کار که از کیلان نمود اگر چه دانشور و دادگر بود با لشکر <sup>شاه</sup>



پادشاهان تبرستان

۲۸۵ و سرداران بسیار در شتی می نمود و باندک کنایه فرمان

کشتن میداد از آن روی بزرگان کرگان آزاده کشته بشی

که پروان شد بود سرباز پادشاه را در گرفته چون شای

بازخی از نزدیکانش بکارزار پر داخته شورش ایگزان بشی

شافه انجار ایگخت آوردند و بچی یکسان فرستاد منوچهر

پلور ویرای پادشاهی خواستند و قابوس چون چنین دید دل

از شهر یاری کنده و بازخی از نزدیکان خویش به بطام رفت

قابوس

۲۸۶ چون منوچهر بکرگان رسید پیاپیان برایشان رنوده گفتند

که اگر در این کار با یکدیگر باشی تو را به شهر یاری برگیریم و اگر

جز این کنی و خوانان پدر یا شتی پادشاهی کرگان را به پیکان

دیم منوچهر چاره جز نهم ای ایشان ندیده باشکریان بطام

شافه منوچهر پیش پیرفته زمین پیوسید و گفت اگر درانی

بامر کشان در آویزم و جان خود را در راه تو در بارم قابوس

پانچ داد که من روزگار خود را که زانیده ام آرزوی من نیز



۲۸۷ پادشاهان تبرستان  
بفرمان روانی گشت پس از آن بزرگان یکدیگر شدند تا  
دورزی زندان کنند یکی از سرکردگان همراه دی رز

گویند قابوس از آنکس پرسید از چه روشها کرده مرا از شهر  
انداخته گفت چون بسیار خون مردم میرنجی من و پنج کس  
دیگر مدت گشته پاهایمان را برین کار واداشتم قابوس  
گفت این سخنان چاست زیرا که این کار از کم خون رنجن بر  
من آید اگر تو و آنکس از یکدیگر بدین روز گرفتار نیستم گویند که

منوچهر

کس فرستاده ویرا در آن در گشتند پست سال زن ۲۸۸

راوند به قیاس منوچهر

دور قابوس ویرا ملک المعالی میماند چون بزرگان گنگا  
پس از در بند کردن قابوس او را جانیان نمودند از خرد می  
بزرگ و تنی محمود غزنوی تن در داد پیشکش و ارغوان بزرگ  
آن پادشاه فرستاده کشور خویش بنام دی نمود یمن الله  
بزرگ و تنی محمود غزنوی تن در داد پیشکش و ارغوان بزرگ



پادشاهان تبرستان

۲۸۹ وی بجایان بسکی بایه استواری کار دی لشت باند بنمای

اندک اندک کشنده کان پدر را از میان برداشت و چندی

بآسودگی بریت روزگار کشور داریش پست پنج سال

مشیمن دارا

پور قابوس بخت پدر و بسکی محمود غزنوی افسر بر سر نهاد چندی

کشور راند تا بنکامی که مسعود بکر کان آمد دارا توانائی پذیرائی

آن لشکر را نتوانست کرد که کان را دهکده داشته و برخی از فرمان

کیکاؤس

۲۹۰ بازندگان پناه برده در اینجا روزگار یکصد راند پست و چهار سال

فرمان ردائی کرد

نهم امیر کیکاؤس

پورا سکندر پسر قابوس پس از مرگ دارا در آن کوهستان

فرمان رداکت قابوس نامه از دست پست و یکصد راند

دهمین کیلان شاه

پور کیکاؤس پس از پست سال در انکوستان روزگار



اسماعیلیان

۲۹۱ کذراوند فرمان روائی زادگان زیار بانجام رسیده

سومین اسماعیلیان گهستان

پیشوای آنها حسن صباح بود که این آئین را تاراج کرده آغازشان در

چهارصد و ششادوست انجامشان در ششصد و پنجاه و سه و یک

که در کثایشان صد و هفتاد سال شماره ایشان هشت

حسن ۲ بزرگ امید ۳ محمد ۴ علی ۵ محمد دوم و جلال

و علاء الدین ۸ رکن الدین

حسن  
نخستین حسن صباح

۲۹۲

خواجه نظام الملک طوسی بر دوزگار او بوده که از

دیرا چنین نگاشته چون علی نام پدرش بدیشی

افسانه بود فرمان روائی را بوسلم رازی از وی رازی

بمجت پسر خود را در نشا بود آورده بنزد موفق قنابوری

آموزی کذا در دوران بنجام من نیز دانش می آموختم عمر خاتم

و حسن صباح من هم سال بودیم حسن روزی بن خسیام



۲۹۲ گفت باید که پیمان بندیم که هر یک از ما بزرگ کرد آنچه باید

بخش نماید مایه اینچنین پیمان بستم روزگاری برین که شت من

برکنان افتادم دستور لب ارسلان گشتم تخت حیاتم

من آمده اورگرمی داشتم دگفتم آنچه خواهی بر پیمان من چه در کار

شاه چه از اندوخته خود بتو ارزانی خواهم داشت پاسخ گفت کن

بچه یک از اینها خوانم بستم ده کده از شتابور بمن ارزانی

تا با ساریش روزگار گذرانم من نیز برای گذران وی سالی

۲۹۳ هزار دوست در دست بچند ده کده از شتابور بستم دینی  
اشرفی

بارگشته با سودگی روزگار که راینده حسن آن روزگار

بود تا روزگار ملک شاه از شتابور زدم آمد آنچه بایست

و شایست در نگاهاری او کوتاهی نکردم روز بر روز

میفرودم تا روزی مرا گفت ای خواهر تو دانشمند

بزرگواری و میدانی که گیتی باید از نماید پس روا نیست

که از دوستی جاه پیمان شکن شوی اگر چه درباره من آنچه



۲۹۵ از مدبایت و دینیکداری تو خود دانی که بیان ما

این بود کفتم سخن تو راست از جاه و انداخته و دستوری

پادشاه هر چه خواهی بخش تو بتو سپارم پس از آن بزرگ

ملک شاه برده در مقام شایسته او را تسلیشها نمودم آنچه

در کودکی میان ما گذشته بود بپادشاه آشکار کردم و چندان

از زیر کی و دانش او بشاه کفتم که چون من از نزدیکان گشت

و چون پسران به پدران روند او نیز مانند پدر بپیش بود

۲۹۶ اندکی گذشت در درگاه جایگاهش بلند شد و با من

دشمنی آغاز کرد و اگر اندک زیانی در کار میدید او را بید

چندان پیش شاه مینمود و ازین گونه بد کشیها بسیار میکرد

تا روزی پادشاه از دودا دوستد کشور پرید سرایید

از این نوشته خواست من کفتم در دو سال داد و ستد کشور

نوشته بدرگاه آوردم حسن گفت من در چهل روز این کار

کنم به پیمان اینکه همه نویسندگان زیر دست من باشند پناه



۲۹۷ سخن دی پذیرفته حسن نیز چهل روز این کار را با انجام رسانید

چون بدکش و کیش بود از یاری خداوند دور ماند و در بیکار

دادن آن نوشته‌های را شرمساری روی نمود که دیگر یار<sup>ی</sup>

ماندن بر آن آسمان نداشت و کار آن در نزد ملک شاه

از پیش رفت ناچار بگریخت و روی رفت با عجد الملک

عقارش که خوانان اسما عیلیان بود دیدن کرده با سپاه

شافت در خانه ابوالفضل پنهان شد روزی بر زبان

آورد که اگر دو یار یکدل پیدا میکردم کشور این ترک رختا<sup>۱</sup> ۲۹۸

بر هم میزدیم ابوالفضل که خود را خردمند میشم و این سخن

بدیوانی وی گمان کرد بی اینکه چیزی گوید هنگام خوردن

و نوشیدن چیزها اینک که برای تو دماغی و خودنی هوش

بکار بود در خور اکش کرد حسن از هوشی که داشت این<sup>۲</sup>

اوراد است از اینجا بمصر رفت و مصطفی علوی که در

آن روز کار فرستاد آن روای اینجا بود بوی حرم بانی



۲۹۹ اسامی علیا  
نمود یکسال نیم در انجا ماند پس از آن بادستوری گاش

به ششی انجامیده آن دستور خواست حسن را در زنی

در بند نماید تا گاه باره آن در بقیاد مردم آنرا از بزرگوار

حسن داشتند مرا انجام اندستور حسن را باری از در کینان

در کشتی نشاند به سوی باختر فرستاد چون میان دریای

بادی تند وزید ن گرفت که جز خن بزم مردمان کشتی پیا

گشتند و تن برک دادند یکی از آنها از حسن پرسید که گشت

۳۰۰ حسن  
انت که تو را پنهان نمی بینم پاسخ گفت از پشوی خود شنیدم

که ای بسی مردمان این کشتی نخواها رسید می گذشت که شش

دریا آسوده گشت چمن در دل آن مردمان جا گرفت بار دیگر

بادی تند وزید حسن را یکی از ششهای نام آوران انداخت

از انجا پیرون آمده روانه بغداد شد و از انجا پنهان با

و عراق داد و آبا و کان میگشت و مردم را بر دوش اسماعیلیان

میخواند و کان بدو بموت و دیگر درهای رود بار و کتمان



اسماعیل

۳۰۱ فرستاد تا مردمان را بآن این بجا آمدند باندک روزگار

بسیاری از مردم آن کیش را پسندیدند چون نزدیک بد

رید که کارش بتمام رسد در ده کده که نزدیک الموت

بود خود را با فروتنی بسیار بمرمان اسکار نمود کسانیکه

پیرانش شده بودند ویرا که آمده بدزالموتش در آوردند

چون نزد آمدند کار که از ملک شاه بر انداخته بودند

و باندک روز کاری بهمه روه بار و کستان دست اندازی نمود

حسن

۳۰۲ و ابو الفضل اسپهانی نزد وی آمد حسن گفت ای آسن دیوان

بودم یا تو بیدی که چسبیده دو بار یکدیگر یافتیم بار زوی خوش

ریدم چون کارش در آنجا بالا گرفت مردمان رود با

برخی بجا امش خود برخی دیگر بزور تن بیزدیشش دادند

حین قایمی که یکی از جای نشینانش بود با کرده

از بند کانش بجا آمدن مردمان کستان فرستاد ایشان

در اندک روز کاری مردمان آنجا را روه بخود کرده فرمان میرا



اسماعیلیان

۳۳ در آن هنگام یکی از سرکردگان ملک شاه که در آن نزدیکیها

داشت رد بسوی الموت آورده چند بار تاخت و تاز نمود

کشتن و سوختن آغاز کرد چنانچه کار الموتیان بناچار می رسید

چندین بار خواستند بگریزند حسن ایشان را دلدار می داشت

پیشوای مازموده که مردمان الموت باید هیچ سوی نرفتند

که بلند می جایگاه آنها در همان درخواهد بود این سخن در دل

انها جای گرفته الموت را از دست ندادند و شکیبائی می کردند

حسن

۳۴ در همان زمان که سردار بمرحمت حسن و پیروانش از اندیشه

آسوده شدند و ملک شاه پسای بگرفت آن در فرستاد

لشکریان ترک الموت را میسان گرفتند مردمان بنجا باز نرفتند

آمدند ابوعلی که از پیروانش در قزوین میبود و میصد نفر

مرد جنگی بیاری آنها فرستاد و آن گروه بشی خود را با الموت

انداخته با برخی از مردمان دز یکی شده ششگون بر سر کوه

شاه آوردند آنها را گریز نداشتند اندوخته بسیار بدست آوردند



۳۰۵ <sup>اسماعیلیان</sup> چون کریمخان بک شاه رسیدند قول مافرا بیا

دیگر بچک حسین قاضی نامزد فرمود و او بدو من آبا و پناه

نزدیک بود که قول کارها را با انجام رساند که کشتن نظام

و مردن ملک شاه دست داد آن لشکر هر کس بونی گشت

کار حسن بلا گرفت و پیروانش همه سوپر اکنده شده رفتند

و پیشوایان را از پای در آوردند با لشکر شهریاران سلجوقیان

سایه دراز در الموت کشت و کوشش داشتند تا روزیکه

۳۰۶ <sup>حسن</sup> بجزا فخر بر سر نهاد لشکری ارانته برای گرفتن آندو

در ایندم حسن فریبی اندیشده یکی از چاکران شاه را

بفریفت تا کار دی نزدیک بر سر خود برد شه پارس

پداری پنهان گشته فرو برنده کار در ابدست نهاد

پس از چند روزی یکی از حسن رسید و پیام آورد که

من شما آشکارا است زیرا که در انشب کار در ابغوان من

در زمین سخت فرو بردند در پینه نرم پا و شاه میخواستند



اسماعیلیان

۳۰۷ نشاند بجز این سخن چنانکه گشت و با اسماعیلیان

بدین پیمان آشتی کرد که دیگر دزد نماند و سازجک نهند

و مردم را باین خویش خوانند و این آسایش نیز کار حسن<sup>ل</sup>

گرفت حین قایمی که از پروان نزدیک حن بود شبی

بناگاه گشته شد مردم پسر حن را گشته اودانست چنانم

پسرش را بگشت روزی پسر دیگرش باده نوشیده بود

بفرمان پدر و بر اینز بگشتند از این رفتار مردم بیاری

بزرگ امید

۳۰۸ بوی گردیدند چنان پر میرکاری آشکارا میخاک کجی

از پدرانش در الموت فی منوخت همانم او را از دپ<sup>ن</sup>

کرد روز کاریکه در الموت بود بجانه که می نشست و دبا پشته

ببام بالا رفت پوسته در یکجا نشسته اندیشه کار خویش میکرد

و در دم رفتن کیا بزرگ امید را جای نشین خویش ساخت

ابو علی را دستور دی نمود سی و پنج سال فرمانراوائی کرد

و همین کیا بزرگ امید رودباری



اسماعیلیان

۳۰۹ چون بزرگ امید در رود بار بر تخت فرمانروائی بالافت

بدستور حسن یابین اسماعیلیان میکوشید میان بزرگ

امید و پادشاهان سلجوقی چندین بار کارزار دست داد

که همیشه بزرگ امید پرواز نمیداد پیروانش بروز کار

دی نیز بسیاری از بزرگان و چشویان را بکشتند

و در هر کشوری شورشها میکنند تا از اینجهان فوجها

سال فرمان روائی کرد

سویین محمد

۳۱۰

پور بزرگ امید بفرمان پدر پس از وی چشوی اسماعیلیان

شد محمد نیز بدستور حسن پدرش رفتار نمود الراشد بالله

و برخی از چشویان و بزرگان دیگر بروز کار محمد تبارد

پروان اسماعیلیان کشته شدند چون علی پور محمد

کو دکی بدانش آموزی پرداخته پدرش محمد چیری نخواهد بود

مردمان وانشند او را چشوی آن روز کارمند اشند محمد



۱۱ چون این داستان بشنید پیروان را که آورده و در آن

بخمن گفت که علی پسر من است و چوایا اسماعیلیانند

که در مصرند ما فرستاده ایشانیم و اگر کسی جز این نمیشد بی این است

و دست و پنجه کس از آنانکه به پسرش گردیده بود بگشت

و دست و پنجه کس دیگر از او پیروان کرد علی از پدر پنهان

گفته از آن گذشته باز گشت چنان رفتار کرد که پدر از گناهش

و گذشته ویرا جای نشین خویش نمود پست و چهار سال

پیشوای اسماعیلیان بود

چهارمین علی پسر محمد

همکه محمد بمرد پیشوای گشت پیروان خویش را خوانده خود

پیشوایان آمد و نزد خود را به پورست نصر علوی رسانید و انگار

بهر آئین زده مردم را از آئین داری رد کرد و آن می نمود

همه مردم را پسر خود دید و در روز هفدهم ماه روزه بگرداند

همه فرمان داد و تختی گذارده چهار درفش بزرگ که سرخ بر



اسماعیلیان

۳۱۳ دزد و سپید بود بر چار سوی آن تخت نهادند و بر فراخت

رفت بیاکت بلند گفت که ای مرد بان من شما را پشوایم

برخی گفتگوی پیشینان را از جهان برداشتم و فراموشی

هر آئین را نابوده افکاشتم چیزی که از شما خواهمش دارم

است که در دل با خدا باشد و بندگان او را نیارزد

و آشکارا هر کوزه که خواهمش شماست رفتار نمایند پس از

آن فرد آمده خوردنی خواست و بخورد مانند زبانه

ع

۳۱۴ جشن میگیرند مردمان را بنحوشش گذرانی فرمان داد یحیی

از داستان سدرایان گویند که کمان حسن این بود که پنج

دیرین است و در کار شماره نیاید و بارگشت مردمان

ن نیست و بهشت و دوزخ در اینجا است و انجام همه

از این روز کار اسماعیلیان را ملاحظه نیز گفتند حسن نام

که برادر زن وی بود و در لایسر کار دی بسند وی زد

او را بخت چهار سال پشوا میسر کرده بود



اسماعیلیان

پنجمین محمد زاده علی

۳۱۵

به چون حسن نامور علی محمد را بخت فرزندش محمد در الموت

به پیشوائی اسماعیلیان پرداخت و این در این کیش ازید

بالا بود بر در کاروی پشته از پشته اسماعیلیان خون مردگان

ریخته و هر کوشه آشوبها یکمخته و زادگان بسیار داشت

جلال الدین پور بزرگش از نشو و پذیر همیشه روگردان بود

از این روی پدر از روی ریخته و هر یک را کشته میدیدند و گاه

جلال الدین

پیشوایش چهل و شش سال

۳۱۶

ششمین جلال الدین پسر محمد

جلال الدین پس از مرگ پدر دسیم پیشوائی بر سر نهاد از پسران

پدر و پسر بزرگ دوری میبخت و خوراپر کیش و آیین میبخت

و کسان خود را از کار آنها روگردان مینمود و یکباره محمد خوا

و دیگر پادشاهان فرستاده از اندیشه خویش آگاهی شان

پادشاهان و بزرگان آیین از اندیشه او آگاه شدند و بر اقبال



اسماعیلیان

۳۱۷ نوسلان خوانند تا اینکه روزی در نزد پیشوایان قرون

پدران خود را نماز گفته تا همانکه حسن صباح در این اسماعیلیان

نوشته بود بسوخت تا همان روز بگم روش برد یازده سال

فرمان رواست داشت

هفتمین علماء الدین

پور جلال الدین در ده سالگی جای نشین پدر گشت بسیار از نزد

پرهیزان آنکه جلال الدین را زهر داد و اند بخت شیوه نیاکان

علماء الدین

۳۱۸ پیش گرفت از روش پدر و روزی جت بار دیگر در دوبا

و کسان بی آئینی آشکار گشت چون پنج سال از فرمانش

بگذشت بی گفته پرشکی خون گرفت کینه خون بیاری از

رفت و دیوانه گشت و در آغاز کن الدین پیشش جای نشین

نمود و در انجام از وی رنجیده گفت جای نشین من پدرم

من است از این روی میانه پدر و پسر کار یکم کرد و اگر کسی

حسن باز درانی را بران داشت که ویرا بخت پادشاهش می نیج



اسماعیلیان

هشتمین رکن الدین خوارزمشاه پسر علاء الدین

۳۰۴

بحون علاء الدین بر در رکن الدین در الموت پادشاه شد <sup>خوارزمشاه</sup> حسن

بازاد کانش بخونخواهی پدر بخت و تنها سازا بوخت و بر

دژهای اسماعیلیان دست یافت و برشته کشور ایران دست

اندازی میکرد تا هنگام لشکر کشی ملاکو خان پارس کویت

یاری حاجه نصیر طوسی خود کوشش بی رنج بکار بست

افتاده پاشای مغول رسید پنج این کرده از این کشور کنده شد

سلجوقیان

یکسال پادشاهی کرد و روزگار اسماعیلیان با بنجام رسید ۳۰۵

چهارمین سلجوقیان که در کرمان فرزند ابو الوث

آغاز شان چهار صد و پنجاه و شش انجام شان پانصد و نود

هفت روز کار شان صد و چهل و یکسال شماره ایشان

۱ قانورد ۲ سلطان شاه ۳ توران شاه ۴ ارسلان شاه ۵

۶ طغرل شاه ۷ ارسلان شاه ۸ بهرام شاه ۹

۱۰ توران شاه ۱۱ محمد شاه



سلجوقیان

۳۲۱ نخستین قاور و پور جغربک پسر کایل سلجوقی

جغربک بروزگار شهریاری طغرل بک که در خراسان

و ترکستان کرمان فرمان روا بود قاور و پور خود را کارکنان

نمود سی سال در اینجا فرمان راند

دومین سلطان شاه پور قاور

پس از پدر دوازده سال کشور راند

سومین توران شاه

ایرانشاه

۳۲۲ پور سلطان شاه سی و دو سال فرمان روی کرمان بود

چهارمین ایران شاه

زاده تورانشاه چارده سال فرمان روی کرد

پنجمین ارسلان شاه

پور ایران شاه سی سال کارکنان کرمان بود

ششمین طغرل شاه

پسر ایران شاه دوازده سال فرمان راند



سلجوقیان  
سفین ارسلان شاه

۳۲۲

زاده طغرل شاه هشت سال پیشکار کرمان بود

هشتین برام شاه

فرزند طغرل شاه ده سال کار فرما بود

نهمین توران شاه

بود طغرل شاه هشت سال کشوری نمود

دهمین محمد شاه

آتابکان آذربایکان

از نژاد طغرل شاه دوازده سال فرمان روائی کرد ۳۲۳

روزگار سلجوقیان کرمان پسری شد

یازدهمین آتابکان آذربایکان

آغازشان با نصد و پنجاه و پنج انجامشان شصت و پست و دو

روزگار فرمان روائیشان شصت و هفت سال شادمان

شش تن ایلده که ۲ محمد ۳ ارسلان ۴ ابوبکره قلیق

بود زبک



اما بجان از بایکان  
نخستین اما بک ایلمد کر

۳۲۵

چنین داستان کرده اند که در روز کارپش هر بازگانی که چل  
بنده میخرید فروشنده یک بنده بی بها بوی ارزانی میداد  
پس روز کار مسعود سلجوقی بازگانی چسل بنده خرید ایلمد که کو  
اندام و بد چهره بود و بر اسرانه دادند بازگان بندهگان  
بسوی عراق میآورد پس در راه ایلمد که خوابش گرفته و در بار بار  
افتاد بفرموده بازگان سوارش کردند چون باریسم نیفتاد

ایلمد کر

کسی او را بر بنداشت باید او که از خواب بیدار شد خود را  
در بیابان نهاد و پی کاروان گرفته بیابان رسید و مسعود  
از این کار در شگفت شد چنانکه بعراق رسیدند و مسعود شام  
سلجوقی همه غلامان را بخیرید جز ایلمد که وی بگریست و گفت  
اگر این بندهگان را برای خواش دل خریدی مرا برای خدا  
بخراین سخن در دل مسعود جا بگرفته او را نیز خرید پادشاه  
از این گفت و شنود آگاه شد ایلمد که زار و دست داشت



اتابکان آذربایجان

۳۲۷ و بایر نصر پسر دکه تائب تاختن دیر انداختن بایمورزش

اندک روز کاری در آن کار دست یافت کم در پیش شاه

کارش بالا گرفت تاجی از سر کردگان شد و پادشاه بر

زاده خود را بهیچو ابکی اوداده فرمان فرمای آذربادگان نمود

دی اکشور را به اکثری آباد کرد ایند تا انجام زندگانی خوش

روزگار را بخوشی گذراند پست یک سال فرمان رو بود

دوین اتابک محمد

محمد

۳۲۸ پور ایلد کز پس از پدرباد آذربادگان فرمان روا گشت چون

ارسلان پور طغرل برادر مادریش در عراق بر طغرل فرزندش

در هفت سالگی بگوشش فراوان بر تخت پادشاهی نشاند از بر

فرمان فرمای عراق نیز گشت و چنان بزرگوار شد که پادشاه

همسایه گاهی از دی یاری می جست کشور آن عراق و آذربادگان

نیکو نگاه داری نمود وزیر دستان و سپاهیان از خوشبودن

یسنده سال در این دو کشور فرمان راند



آتابکان آذربایجان

سومین آتابک قتل ارسلان

۳۲۹

پسر ایلدگز برادر کار کار کذا را آذربادگان بود چون

بمرد بهمان نزد طفل آید قطیبه خاتون زن محمد پور ایلدگز گوشت

فرادان داشت پسر خود قتل را بجای پدر نشاند طفل کار کذا

آذربادگان را بقتل ارسلان داد و خاتون همچو بوی گشت

در ارسلان چون کودکان سادو را دوست میداشت پسر را رنجید

با خاتون بر سر برد آن میان طفل و قتل ارسلان دشمنی داشت

ابوبکر

چنانچه چند بار با یکدیگر کار کرد و در سر انجام بدین نیز سرنگان

۳۳۰

خود را بر خشم پسران اسماعیلیان گشت گشت پنج سال زمان را

چارمین آتابک ابوبکر نصره الدین

پسر آتابک محمد پس از گشتن برادر پدر بر تریز به تخت فرمان رانی

نشست و قتل این پنج برادر خود را کار کذا را عوان کرد پس از چند

پس از این دو برادر رنجش پیدا شده کار به پیکار کشید چندین بار

کار را از نمودند و در هر بار پسر و زمندی نصرت الدین را بود



آبکان آذریکان

۳۳۱ چکامه سرانی که در روزگار بود طبر فاریابی است چهار

سال فرمان راند

پس بچین آماک قتل مطهر الدین پورماک محمد

پس از مردن برادر در کشور آذربایجان پادشاه شد چنانچه

در روزگار سلطان جلال الدین نگاشته شد بدین نحی

که بخت درفش همواره آن شد یار گشت و پس از شنیدن آن

بمرد روزگار شش دوازده سال

آذربک

ششیم آذربک

۳۳۲

پور محمد در این نحی دو سال فرمان ردا بود روزگار آماکان

آذربایکان با انجام رسید

ششیم آماکان پارس

چنین داستان گرداند که مودود سلفی که از آنجا

بود با کسان خویش نزد سلجوقیان آمد و چندی بجا کرد ایشان

تا به روزگار ملک شاه که آماک سلف پور مودود سلفی



آتابکان پارس

۳۳۳ شویده ملک شاه از پارس پروت کرد و خود را بنیاد شاه

آغاز شان در سال پانصد و چهل و سه انجام شان در شصت

هفتاد روز کار شان صد و پست و هفت سال شماره ایشان

دهن سفر زنجی ۲ تکله ۳ معد ۴ ابوکر سعد ۵

محمد ۶ محمد شاه ۷ مظفر الدین ۸ ابش خان

نخستین آتابک مظفر الدین سلفی

پورمودود سلفی چون ملک شاه از پارس پروت کرد

زنجی

در شیراز دهم فرمانروای بر سر نهاد دستورش تاج الدین ۳۳۳

شیرازی میزده سال فرمان راند

دویمین آتابک مظفر الدین زنجی

پورمودود جای نشین برادر بود در هنگام مردن سلفی

در شیراز بنود از انروی شود و خواهرش سابق نام بهدستی

ابن ارسلان تاجی اندیشه <sup>از سلفی</sup> فرمان روائی شیراز کرد و در میان

ایشان وزنجی کاریه پکار کشید و این شهریار پروت گذشت



اتابکان پارس

۳۳۵ آن مرد و آزمند را بچنگ آورده از زندگانی نویسد ساخت

و بیشتر از آنکه افسر بر سر نهاد چارده سال روزگار که

سومین اتابک نکل

پور زنجی چون جای نشین پدید بود پس از مردن ی تخت قرار

شیراز بالا رفت و مانند نیاکان پادشاه دست رفقاری نمود

پست سال فرمان داد

چهارمین اتابک ابو شجاع سعد

سعد

پسر زنجی پادشاه رزم جو و بزم آرا بود در روزگار وی ۳۳۶

شیراز و بایادانی نمود باره در آن شهر از خشت پخته و گچ میا

نهاد در اینجا پرشکاهی ساخت سعدی شیرازی

بروزگار وی بوده و در نامه ها و چاه های خویش بسیار این

پادشاه را استوده رکن الدین صلاح کرمانی و ابوبصر

دستورانش بودند پست محمد شاه گرفتار کردید آن پادشاه ویرا دوباره

فرمان فرمانی شیراز بخشید پست دیش سال فرمان را



۳۳۷  
آبکان پارس  
پنجین آبک آبو بکر فرزند سعد

هم دستانانی همه داستان سرایان ابو بکر چراغ دودمان  
سلفی بود پس از مردن پدر و شیراز خداوند دهم و یکم  
دور بزرگوار از نیاکانش در گذشت بنیادهای شیراز از نو  
آبادان گردانید چهار خانه نیکوئی در آنجا بنیاد نهاد و بهرگاه  
کم و پیش خود رسیدگی نمود و هیچ دستور و پیش کار بر ایادی این  
بنود کبی گفته او با انجام کاری پردازد و با اینکه خود با او بنشیند

ابوبکر  
کار که از ان و بسکانش در بارگاه او باده نوش میکردند ۳۳۸

و سازندگان و نوازندگان برای ایشان مینواختند و بیای  
از آب خستها چون سواحل و قطیف و بحرین و برخی دیگر  
در زیر فرمان آورد و برخی از شهرهای مینو زدند از می کرد  
چون آشوب چکنیزی ایران را افزود گرفت ابو بکر از دورانی  
برادرزاده خویش ستم از زد اکثافان فرستاد و زیر  
خود را پادشاهان مغول آشکارا کرد او نیز فرمان فرمائی



۳۳۹ پارس را برای او نوشت برادرزاده اش را بادی خوشی باز کرد  
آتابکان پارس

و هم چنین هنگامیکه هلاکو خان بغداد را گرفت پسر خود سعد

با پیشکش و ارمان بلسرکامش فرستاد هلاکو خان نیز

نوازش کرده پیشتر از بازگردانیدن سعدی شیرازی

در روزگار او نیز بود چنانکه در گلستان و بوستان نام ویران

دیگر دانشوریکه بر روزگارش بود همام الدین تبریزی

سی سال فرمان راند

۳۴۰ ششمین آتابک سعد دوم پور ابوبکر

در راه مرگ پدرشینده از اندوه بیمار شده بود پس از رسیدن

در شیراز بخت شهبازی نشت پس از ده روز بهمان بیماری

هفتمین آتابک محمد

پور سعد چون پدرش پس از چند روز پادشاهی بمرد بزرگان

شیراز پسرش آتابک محمد را که کودک بود پادشاهی گرفتند

مادرش ترکان همیشه علاءالدوله یزدی زن همسرش بود



آتابکان پارس  
۳۴۱ کشورداری پرداخت و از آن خواجه نظام الدین ابی بکر

دستور را بار معانی شایسته بلیکرهاه هلاکوخان فرستاد

و بندگی خود و فرزندش را اسکار نمود انشایا ریزه شود

نوازش کرده فرمان فرامانی پارس را بابابک محمد بخشید

آن کودک روزی از بام بارگاه افتاده بمرد روزگار

پادشاه شاهیست دو سال

هشتمین محمد شاه

محمد شاه

پس از مردن آن کودک بزرگان پارس محمد شاه را ۳۴۲

که از نژاد سلغور بود مژدیا نمودند و نیز دختر ترکان حاکمان

برنی گرفت بخت و روز را بخش گذرانی میکند راند و گاهی

در می خون پیکنان را میر میخت ترکان هر چه میکوشیدند

که از آن راه ناپسند بر کرده سخن ویرا گوش نمیکرد در آن هنگام

فرستاده از هلاکوخان رسید که محمد شاه و دختر ترکان بلیکرها

گاه ایند تا برای کشور پارس رفتار نامه باد بسیارند محمد شاه



آتابکان پارس  
۳۴۳ در رفتن کوتاهی نمود ترکان چون اندم قارهای ناشایسته

پزار بود هنگامیکه سرگرم باده نوشی بود برخی از ترکان را

کاشت و برادر بند کرده نزد هلاکوفان فرستاده یکسال

بید کاری گذرایند

### همین سلجوق شاه

مادرش از نژاد پادشاهان سلجوق و برادر کار آتابک محمد انجری

دردن استخوان در بندش کرده بودند هنگامیکه برادرش محمد پادشاه

### سلجوق شاه

شد بنامه پیام و سخنان و لغزب خود را از بند رهایی داد و ترکان ۳۴۳

چون محمد شاه را نزد هلاکوفان فرستاد سلجوق شاه را به تخت

پادشاهی نشاند خود نیز همچو ابه دی کشته چند روزی با دو بختی

گذراند با آنکه شیفته روی او بود شبی از بیاری منی پادشاه

که زنجی نام داشت بر تخت خون ترکان فرستاد بیاهنگامی

بریده نزد سلجوق شاه آورد و دانست که آنجا که در کوشش ترکان بود

بدست خویش با کوشش از سرش برکنده نزد سازنده اندخت



اما بیکان پارس  
۳۳۵ باید ادا علی بیک و قلع که بفغان هلاکوفان پاسبان

یسر بودند از این کارنا سازشده ریخته از شهر پیرون رفته

روسوی لشکر هلاکوفان آرد سلجوق شاه همیشه این بشند از

پهردی بیک پراهن کز می بدست گرفته سواره بدنبال ایشان

ناخت نخشن با علی بیک رسید چنان کز می بر سرش

که مانده بمرد و همراهانش قلع و دیگر ترکان را بر خیم شک فلان

از پای در آوردند و بشد باز گشته اند و خیمهای آنها را تاج نمود

سلجوق شاه  
و نش بخانسان زدند شمس الدین نامی که از چاکران بیک ۳۳۶

ترکان بود خود را بلسرگاه هلاکوفان رسانید پادشاه چون آن

دستان شنید نخشن محمد شاهرا بکشت پس از آن التنا

و تیمور را با پایای پیش از فرستاد سلجوق شاه همیشه آوازه

لشکر هلاکوفان شنید بوی دریای عمان کز یخت التنا بچرخ

رسیده و برخی از سواران سلجوق را دنبال کرده در کارزان

بچنگ آورده بکشتندش یک سال فرمان رده بود



آتابکان پسر  
دهمین آتش خاتون

۳۴۷

چون در دودمان آتابکان مریدک شایسته فرمان فرمانی باشد

در پیش از نمانده بود بفرمان ملاکوفان فرمانفرمای پارس خست

آتابک سعد پور ابو بکر که آتش نام داشت رسید مسکو نمود

پور ملاکوفان ویرا همچو آب خویش نمود پست سال پادشاه

روز کار آتابکان سلفی با بنجام رسید

هفتمین فرمان دایان بکستان

فرمان دایان بکستان

۳۴۸ بروز کار نصر پور احمد سامانی یابرد ز کار سنج بیلوتی

ظاهر نامی از تراد ظاهر پور خلف که واپسین شهریاران صفای

است در آن کشور کار که از گشت و پس از وی تراوش بخا

پادشاهی کردند آغازشان سال سیصد و پست

انجامشان در چهار صد و چهل و پنج روز کارشان بکصد و

پست و پنج سال شماره ایشان هشت تن ۱ طاهر

۲ ملک تاج ۳ ملک شمس الدین ۴ تاج الدین  
به نام



فرمانروایان کشته  
۳۳۹ چهارم شاه و حضرت الدین و رکن الدین

دشمناب الدین

نخستین ظاهر

پس از آنکه بکارگذاری سکستان سرافراز گشت مردان

آن کشور را بدو و دشمن از خود خشنود ساخت پیوسته

روزگار خویش با بادانی کشور و آموزگاری زیر دستان

میگذرانند ده سال با تاسايش کشور راند

مکن تاج الدین  
دویمین ملک تاج الدین  
۳۵۰

پور ظاهر پس از مردن پدر چون جای نشین وی بود تخت

شهبازی پای نهاد کونیند پادشاه و لیرودر کارزار بی ک

بود در چنگها دلاور بهما می نمود سی و شش سال پادشاه کرد

سومین ملک شمس الدین محمد

چون فرزند کمتر تاج الدین بود پس از پدر خداوند و بهیم تخت

گشت کونیند بسیار بی باک و ستمکار بود یکی از برادرانش که عزرا



فرمانروایان سکن

۳۵۱ که عزالمت بنیامید نه گور کرد و پچه تن دیگر بخت چنان

در خون ریزی دلیس بود که سکتایان خانه او را خوزیر کا

بنیامیدند پس از آنکه ستکاری که مردمان سکن

از ستم او بجان آید بودند بدست یاری خواهرش بری

شوریده از زندگانی نویمدش ساختند و برادر زاده او را

پادشاهی برگزیدند یک سال پادشاهی نمود

چهارمین تاج الدین بازی

تاج الدین

پور عزالمت نامنا پس از کشتن برادر پدر جان پادشاهی ۳۵۲

پوشید و بداد و دوش کوشید رفتارهای پندیده این

پادشاه بکستایان داروی رنجهای فرمان فرمای

پیش شد و مردمان آنگشور ویرا ز دل دوست بداشتند

و از روی خواش ریزد سبیش نمیدوند اندک اندک ویرا

رد با آوازی نهاد شصت سال پادشاهی کرد

پنجمین بهرام شاه



فرمانروایان سکن

۳۵۳ پس از پدر خداوند کشور گشت و سکنان را مانند پدر

نیکو نگاه داری می نمود و مردم بروز کاروی پشتر از پیشتر

آسایش داشتند چنانچه در پیش میان دشت نشینان

سکنان این روش ناپسند بود که پوسته با هم کار را می نمودند

و خون یکدیگر را می ریختند بهرام شاه برای نابودی آن قبا

به فرمان داد که برخی از فرزندان بزرگان هر گروهی را

بگردستانند و مانند بنده یان در سده نگاه دارند هرگاه

بهرام شاه

دشت نشینان آغاز آشوب میکردند فرزندان آنها را ۳۵۴

کردن میزد و در هر کوچ که گیر امیکشند همتران

آن جایگاهها بازخواست میفرمود و باین رفتار نیکو در

وی آسایش بسیار پیدا شد و دوبار لشکر بکستان کشید

و با اسماعیلیان کارزار نمود از آنزوی اسماعیلیان

دشمنی وی در دل گرفته همیشه در کین وی بودند تا هنگامیکه

پیر شگاه میرفت چهارتن از ایامان بناگاه کرد شتر گزیده



فرمانروایان سگستان

۳۵۵ گرفت از پای در آورده نشن بود نصر فرامی که نامه نصابت

بروز کاروی بوده و چاه معاد در سنایش بهرام شاه دار

پادشاهش هفت سال

ششیم نصرت الدین

پور بهرام شاه چون بهرامشهر اید شد بزرگان سگستان

نصرت الدین را به فرمان روانی برگزیدند وی برادر

بزرگتر خود رکن الدین را یکی از وزیران بد کرد پس ازین

نصرت الدین

۳۵۶ بدیناری سورش ایزد رکن الدین از ان در پیر

آمده میان برادران کارزار سخت روی داد نصرت الدین

بغور کریمت و از شهیدان کشور یاری خواست دیاری

دوباره رود بکستان آورد و رکن الدین از پیش رفت

تا هنگام تاخت و تار شکرتا نصرت و رکن الدین

بدست پناه مغول گشته شدند شش سال پادشاهی کرد

مفتی رکن الدین



فرمانروایان سکن  
۲۵۷ چندی که حضرت الدین بغور گریخت در سکنان فرمان

روا شد یک سال پادشاهیش کشید

هشتمین شهاب الدین

پس لشکر مغول از سکنان پروان رفتند شهاب الدین

شورش اینکشته کار که از آن تا مادر ابجست لشکر مغول بجز

خواهی روسوی سکنان آورده او را نیز از زندگان

نویسد کردند چهار سال فرمان راند پادشاهی فرمانروایان

پادشاهان غورد و هرات

۲۵۸ سکنان سپری شد

هشتمین پادشاهان غورد و هرات

داستان سرایان در نزد پادشاهان غور چنین نگاشته اند

انگلیس که فریدون بر ضحاک دست یافت برخی از زانگان

ضحاک بگوهرهای غور پناه برد و در آنجا دوزی استوار ساختند

درواز کار بسیاری در اند ز پشت بر پشت فرمان راند

بنمودند تا روزگار محمود که سوری نامی بزرگان



پادشاهان غور و هرا  
بود بدست لشکریان محمود کشت و برخی از زرادا و بینه  
۳۵۹

کریمه یکی از زنان مسام نام بود آغاز باز رکابی

کرده با کسان خویش بکشتی نشسته رؤسوی زاد و بوم خویش

کرد در میان دریای باد سختی وزیده کشتی آنها در آب فرو رفت

جز حسین که فرزند مسام بود هیچ یک بکنار نیامدند حسین

بشد که نزدیک بود رسیده در دم دروازه بخت شب

پاسبان در دوش پنداشته بزند آن بودند پس از رفت سال

پادشاهان غور و هرا  
برای بیماری فرمان فرمای آن شهر زندانیان را رسانیدند  
۳۶۰

حسین از شهر پرده آمده رؤسوی غرقین کرد و در راه به برخی

از راه زنان رسید چون جوان بلند بالا دستنوا بودند

اسب و جاده جنگ داده به همراه خود بردند ناکاه کسان را

غزنوی بر سر آنها ریخته همه را دستگیر کرده نزد آن پادشاه

بردند و پادشاه فرمان بکشتن راه زنان داد حسین را

برادر ده گفت خدا یا بر تو پوشیده نیست که من پیکانم



پادشاهان غور و سرائ

۳۶۱ پادشاه سرگزشت وی پرسیده حسین از آثار کارگاه

خویش تا انجام پادشاه داستان نمود شهریار را دل

بوخت ویرا در بان خویش نمود چون مسعود و غیر بن

بر تخت جهان بانی نشست حسین را کارگاه غور ساخت

چندی در آنجا کارگاه بود پس از وی زاوکان و در آنجا

فرمان فرمائی نمودند داستان سرایان نخستین کسی

که در شماره پادشاهان غور شمرده اند علاءالدین پور

علاءالدین

۳۶۲ حسین است آغازشان در چهارصد و سی و سه اجناس

در چهارصد و نود و هفت روز کارشان شصت و چهار

سال شماره ایشان پنجمین علاءالدین

یوسف الدین ۳ غیاث الدین ۲ شهاب الدین

محمود

نخستین علاءالدین

بود حسین پس از مردن حسین علاءالدین در غور خود



پادشاهان غور و هرا

۳۶۳ فرماناید در اندیشه پادشاهی افتاد ز دروسیم را بنام خوش

کرد پس از چندی شنید که بهرام شاه از هند بفرین آمد

کار گذار آنجا سوری برادر علاء الدین را بکشتند و بیای<sup>ن</sup>

غور بفرین شتافت پس از چند بار کارزار پیروز شد

کشت جمعی که به در آمد فرمان کشتن و سوزن و تاختن

گویند هفت شبانه دوز در غرین آتش پدید ابر افروختند

هر کس از غزنویان را یافتند بکشتند و خانه های زیر پا

علاء الدین

۳۶۴ و هر گامی پادشاهان را بخواستند جز کور محمود آتش

دیگر پادشاهان زدند از آن روی علاء الدین را جهان سو

نایمند پس از گینه خواهی و سوک برادر بر دیگر غزنویان

بخشیده چند روزی در آنجا پیاده نشستی و خوش گذرانی

گذراند و بغور باز گشت چون این یزد و منیر ادر خود

در اندیشه کارزار سبخر افتاد آن شهید یار نیز لشکری بگذا

اونا مرد و فرمود در میان هرات پس از جنگ جوانها



پادشاهان غور و هرات

۳۶۵ بچک لکریان سپهر کفر گشته چندی در بند بودند چون

پادشاه شدند که علاء الدین بزرگ و چهارم برای نیکو ست

اوران بند را آورده بخدم خویش گردانید پس اچنی

بقرمان شهریار اورا بجوړ خویش باز گردانید گویند

رو کار یک علاء الدین نزد سپهر بود بزرگان غور و هرات

برادرزاده اورا بشهریاری برگزیدند چون آمدن علاء الدین

شدند بدست یاری کینزگان بالشی بر دمان نالیده

علاء الدین

۳۶۶ گذاشته بگشتند علاء الدین پیروز مندی بغور آمد

چندی فرمان فرمائی کرد گویند پانزده سال سرش بر

افس بود

دوین سیف الدین بعلاء الدین

بزرگان غور پس از علاء الدین اورا خداوند مافرو و نیکین ساختند

داین پادشاه در داد گستری وزیر دست پروری مانند شد

چنان بخشند بود که در ان کشور کسی نبود که از دهنش ادبی بهر



پادشاهان غور و هرا

۳۶۷ کردد با سپاهیمان و چاکران خویش مانند برادران رفقای میکرد

دویمه کوشش مینمود تا مردمان دور و نزدیک را از خود <sup>بخشود</sup>

کرداند یکی از رفقای پسنیده اش این بود که پدرش

برادرزادگان خود عیاش الدین و معز الدین را که در

کرده بود سیف الدین آنها را مافی داده شب دروزم

نیش خود نمود در هنگام که فزاری بخرچنگ غرن

برای ملک شناسی بخر بادیران غور بچنگ ترگانان <sup>رفت</sup>

سیف الدین

۳۶۸ در میکه دو لشکر برابر هم ایستادند سر همکتابکاری

از لشکریان خودش نیزه به پهلوی سیف الدین زد

اورا از اسب جداخت سپاه غور چون شاهرا افتاد

دیدند و بگریختند یکی از ترکانان سیف الدین <sup>شد</sup>

که پادشاهی بر میانش دیدخواست در باید بند کرد <sup>زند</sup>

کاری برای بریدن آن بر شکم سیف الدین نهاد

که در شکم وی را هر دو برید و در همانده جان داد <sup>کرد</sup>



پادشاهان غور و هرات

سومین غیاث الدین

۳۶۹

پس از کشته شدن سیف الدین غیاث الدین در غور

فرمان روا گشت باز که روزگاری قندمار و غنیمت

یغز بکشور خود افروزد پرستگاه بزرگی در هرات بساخت

در اینجا بمرد در همان پرستشگاه بجاکش پیروند چهل و

سال پادشاهی کرد

چهارمین شهاب الدین

شهاب الدین

پس از غیاث الدین تحت پادشاهی غور بالاد گشت

۳۷۰

بند و ستان کشید ملتان و دلی را بیک

آورد یکی از بنده کان خود که قطب الدین نام داشت

در اینجا کار فرمانمود و لشکر خویش را بنجوشان خود بخش

کرد و در کوستان غور برخی از مردمان آغاز سرکشی نمودند

شهاب الدین در آنجا رفت و آنها را بسزا رسانید در بهنگام

باز گشت و در سنگ بنجریکی از اسماعیلیان کشته شد



پادشاهان غوروهر

۳۷۱ گشته شد ده سال پادشاهی کرد

پنجمین غیاث الدین محمود

چون داستان گشته شدن شهاب الدین بغور رسید

بزرگان آن کثور غیاث الدین را پادشاهی برداشتند

چندی بگور داری داد گسری پرداخت تا اینکه

علی شاه از برادر خود محمد خوارزمشاه گرفته بودی

پناه برد غیاث الدین بخوارزمشاه و او را

محمود

دربند کرد خراسانیانیکه همراه علی شاه بودند بوی پنا

دادند این پادشاه مزاده بدرگاه شاپناه آورده و آنرا

چنین کسی در هیچ آیین روانیت اگر او را مافی ندیدند

کینه خواهی ماباشید غیاث الدین گوش باین سخنان

م داده بند ویرامخت تر نمود اینان نیز بشی مانند دزدان

بیارگاه او ریخته ویران گشتند پنج سال پادشاهی کرد

پس از وی پسرش بهاء الدین و اتیسر پور علاء الدین



پادشاهان غوردی

۳۷۳ چند روزی فرمان روانی نمودند و کشور داری غوریان

بناجم رسید

بنین اداگان حسویه که در لرستان کردستان

فرمان فرمائی کردند

بروزگار دیلمیان حسویه و زادگاهش در کردستان

و همان دهنده تاشد زور فرمان روانی بودند اغان

در سید و چهل نه انجا مشان سید و نود و نه

رادگان حسویه

۳۷۴ روزگارشان پنجاه سال حسویه هرگز پادشاهان ملیان

زیر دستی نکرد و پیوسته باز تاده و گاشکان ایستان

کارزار می نمود و سید و شصت و نه از انجا

در گذشت ویراهفت پیر بود ابو العلاء ابوالدنا

عبد الرزاق بدر عاصم بنحسویه

عبد الملک پس از مرگ حسویه عضد الد

رئوس کردستان آورد و ایشان چون توانائی با دی



زادگان چنوبه

۳۱۵ داشته چاکری نزد وی فرستد عضدالدوله بخیرا

بکدخت و بیخ دیگر را بنواخت در میان آنان بدر

باسب و کمر شمشیر و کارگذاری کرد میان سرافران

کرد ایند و چندی فرمان داد و تا هلال پسرش عا

شورش کرده کار به پیکار کشید سرانجام بدر گرفته

در دزدی بزنند آن کرد راه زنی و تاخت و تاز کار دیا

پیش خود ساخت بهاءالدوله که در بغداد فرمان روا بود

قراخانیان

۳۱۶ این شدند دستر خود قراخاندوله را با پایاها

برای نابودی هلال نامزد کرد و قراخاندوله هلال را بچند

آورده بکشت و خواسته بسیاری از کردان برداشت

بغداد باز گشت فرمانروائی زادگان چنوبه با بنجام

و همین قراخانیان که در کرمان کتور

دار بودند آغازشان در ششصد و پست و یک

انجامشان در هفت صد و هفت روز کارشان بنهاد



فراختابان

۲۷۷ سال شماره ایشان است براق حاجب

۱ رکن الدین ۲ قطب الدین ۳ حجاج

۴ قلع نرکان ۵ جلال الدین ۶ پادشاه حاتون

محمد شاه ۷ قطب الدین دوم

نخستین براق حاجب

در استان خوارزمیان گفتگویی از وی شده است تحت

سالار بار کور خان قراختای بود بفرمان وی بنزد

براق

۳۷۸ سلطان محمد خوارزمشاه آمد این پادشاه ویرا فرمان

بازگشت نداده در درگاه خویش یکی از بزرگان کشور

کرده ایند پس از انجام کار خوارزمیان و آشوب مغول

کرمان دست یافته ند و سیم انجارا بنام خویش کرده

یا زده سال فرمان ردا بود

دویمین رکن الدین

پور براق پس از پدر خداوند تحت و افرگشت سالها



### دخانیان

۳۷۹ مردمان انخوثر بفرمان روانی اوتن در دادند تا قطب الدین

برادرزاده پدرش به نزد منگوقاآن رفت

و به بسیاری آن پادشاه لشکر بکرمان گشته رکن الدین را

از زندگی نومید ساخت پست و یکسال فرمانروا بود

### سومین قطب الدین

پس از کشتن رکن الدین فرمان فرمای کرمان گشت

ولی منگوقاآن را با بخشش های شایسته خوشدل کرده

### حجاج

۳۸۰ باز گردانید و خود را هیئت کارکنان آن پادشاه میداشت

و هر سال پیشکش و باجی برای او میفرستاد و بنیادگاه

یکدیگر در کرمان نهاد که مسنوز بر خیزانند آنها بر پاست

شش سال پادشاهی کرد

### چهارمین حجاج

پسر قطب الدین پس از پدر بزرگان انخوثر و دیار پادشاهی

برگزیدند چون کودکی بود تن پدرش قلع ترکان که دختر بران



مراختانیان

۳۸۱ براق بود زمان روانی میکرد پس از آنکه حجاج از نزد

بخرامندی رسید بکشته قلع ترکان کار میکرد خود

فرمان روانی مینمود آن زن از وی رنجیده بدرگاه

آبافان شتافت بفرمان وی دست حجاج را

از پادشاهی کوتاه کرد و خوف فرمان روا گشت و فلان

روانی حجاج پنج سال کشید

پنجین قلع ترکان

قلع ترکان

دست براق پس از آنکه دست حجاج را کوتاه کرد ۳۸۲

بآسودگی بکشور داری پرداخت گویند زن خردمند

دو انشور بود بازیر دستان بهتر از دیگر دمان رفا مینمود

پسای و سرداران بجان دل در بندگیش میکوشیدند و

از کار کشور داری کوتاهی نمیکرد و کما شکان

یارای پستکاری بازیر دستان نبود و پوسته پدار

کما شکان خود بود و اگر ستمی بیزیر دستی میکردند تمام



قزاقیان

۳۸۳ آنها را بزمیرمایند پست وشت سال فرمان را

ششمین جلال الدین

فرزند قطب الدین پس از قلع ترکان پادشاه

کرمان شد بدست خواهرش که همواره کنیا خالو

بود کشت دو سال فرمان راند

هفتمین پادشاه خاتون

پس از آنکه کادبر او را با بنجام رسانید تحت پادشاهی کرمان

خاتون

۳۸۴ با رفت گویند زن دانشوری بود و پیر باده نشسته بود

و چاره سرایان هم نشینی میکرد و خود نیز چکاره را میگفت

یک خاتون همواره جلال الدین و شاه عالم خاتون دخترش

بر پادشاه خاتون بشوریدند و چون خواهی جلال الدین

بگشتش هفت سال گذرد و در مجلس شورای ملی

بشیرین محمد شاه

بورجاج شاه پس از کشتن پادشاه خاتون فرمان دی



قراخانیان

۳۸۵ کرمان گشت کونید پادشاه یکهو چهره و خوش اندام بود سه

سال پادشاهی کرد

نهمین شاه جهان

به وجلال الدین پس از برادر پدید در کرمان فرمان روا گشت و یکه

سه سال پادشاهی کرد کشور داری قراخانیان پسری شد



